مرثیه

مرثیه در ذکر شهادت

وشرح مصیبت امام المسلمین وکهف المستجیرین

سید شباب اهل الجنه وباب نجاة الامه خامس

آل العبا سید الشهداء علیه وعلی اخیه وجده وابیه

وآله وبنیه وصحابه وناصریه من الصلوات افضلها وانماها

ومن التحیات اطیبها وازکاها از کلام بنده درگاه

محمود الشریف الملقب فی الدولة العلیة العالیة القاهرة

بملک الشعرا مشتمل بر چهارده بند

بسم الله الرحمن الرحیم

باز از افق هلال محرم شد آشکار — وز غم نشست بر دل پیر و جوان غبار

باز آتشی ز روی زمین گشت شعله‌ور — کافتاد از آن بجرم بهفت آسمان شرار

برخاست از زمین و زمان شور رستخیز — وز هر طرف علامت محشر شد آشکار

کشتی رسیده وقت که زیر و زبر شود — یکسر بنای محکم این نیلگون حصار

چون کشتی شکسته بدریای موج زن — روی زمین ز غلغله شد باز بیقرار

کردند خاکیان همه از آه آتشین — تیری که کرد از جگر نه فلک گذار

از حربگاه اسب شهنشاه دین بکر — برگشت سوی خیمه دگر باره بی سوار

پیرایه بخش چهره صبر و رضا حسین

سرمایه شفاعت روز جزا حسین

بند دوم

روزی که دست خویش قضا بر قلم نهاد — بر آل مصطفی شهادت رقم نهاد

بر عترت رسول پس از رحلت رسول — کرد آنچه کرد آنکه بنای ستم نهاد

بنیاد بارگاه سلیمان بباد داد — دیو پلید پای چو بر تخت جم نهاد

پس آسمان ز واقعه سبط مصطفی — بر هر دلی که بود دو صد داغ غم نهاد

بر قبه فلک غم و اندوه زد علم — روزی که او بدست برادر علم نهاد

آتش ز سوز اهل حرم در جهان گرفت — چون رخ که وداع بسوی حرم نهاد

رفت از هجوم غم قدم آسمان ز جای — تنها چو او بعرصه میدان قدم نهاد

ای کاش دل شدی ز غم او چو بحر خون

وز دیده قطره قطره بحسرت شدی برون

بند سیم

در کربلا چو وقت جهاد و غزا رسید
دور طرب سر آمد و روز عزا رسید

از کوفه خیل فتنه گروه از پس گروه
بر قصد کینه خلف مرتضی رسید

لبریز کرد ساقی دوران پیاله را
چون دور غم بخامس آل عبا رسید

از عاشقان نخست کسی در که الست
چون او بلی چو وقت قبول بلا رسید

در خیمهٔ حرم ز جفا آتشی زدند
کز صحن ارض دود بسقف سما رسید

فریاد و الغیاث حریمش ز خیمه گاه
تا پیش پردهٔ حرم کبریا رسید

از غم رسید نالهٔ یثرب بکربلا
چون سوی یثرب این خبر از کربلا رسید

آوازه‌ای که با غم دل شهریار دین
گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین

بند چهارم

ای خواهر از برت چو بفردا جدا شوم
در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم

چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن
چون از برت روانه چو باد صبا شوم

مخراش روی خویش و مکن موی خود که من
شرمنده پیش بارگه کبریا شوم

روشن شود دو چشم پیمبر بروز حشر
گر زیر سم اسب عدو توتیا شوم

ترسم ز سوی عرش رسد آیت بدا
بگذار تا بکام دل خود فدا شوم

کردار کوه کان مرا نزد خود چو من
فرد از زین اسب بمیدان جدا شوم

رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش
من هم پی زیارتشان از قفا شوم

زینب چو این شنید بسر بر فشاند خاک
زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاک

بند پنجم

چون شاه دین بعزم شهادت سوار شد — چشم ملک بعرش برین اشکبار شد
خورشید همچو طشت پر از خون طلوع کرد — هول قیامت از همه سو آشکار شد
ابر بلا برآمد و بر خاک خون گریست — باد فنا وزید و هوا پر غبار شد
حورا چو گل بحجله برین جامه بردرید — رضوان دلش چو لاله زغم داغدار شد
از دود آه پردگیان چرخ شد سیاه — وز خون زمین ماریه چون لاله زار شد
گریان ز پرده دختر زهرا برون دوید — زهرا بخلد از غم دل بیقرار شد
اسبی که بود بسط پیمبر بر او سوار — ناگاه سوی خیمه روان بیسوار شد

آمد بسوی خیمه چو با زین وارگون
از دیده سپهر ز انده چکید خون

بند ششم

چون شاه دین بخاک در آمد ز پشت زین — بنهاد روی خویش بشکرانه بر زمین
ابری ندید بر سر آن دشت غیر تیغ — قصدی نیافت در دل آن قوم غیر کین
هر جا فکنده دید گلی یاسمین عذار — هر سو فتاده یافت مهی مشتری جبین
بر صبر او ز جمله کروبیان قدس — برخاست در صوامع افلاک آفرین
خاکی که غرقه گشت بخون گلوی او — بردند بهر غالیهٔ موی حور عین
از داس کوفیان بجها پشته شد تهی — باغ نبی ز لاله و شمشاد و یاسمین
بگریست وحش و طیر بر آن جسم گزور بود — دیو پلید شوم هم انگشت و هم نگین

گفتی رسید وقت که عالم شود خراب
وز باد قهر کشته شود شمع آفتاب

بند هفتم

چون اهل کوفه دامن کین بر میان زدند | دامن بر آتش غم خلق جهان زدند
چون هاله گرد ماه بیکباره اهل چپت | صف حلقه وار گرد امام زمان زدند
از کوفیان چو آب طلب کرد در جواب | تیر سه شعبه اش بجفا بر دهان زدند
کردند حلق کودک او را نشان تیر | تیر جفا چگونه ببین بر نشان زدند
خستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیز | وز کین سر مبارک او بر سنان زدند
در خیمه اش بکینه زدند آتشی چنان | کز او شرر بخرمن هفت آسمان زدند
آواز الفراق بر آمد ز کشتگان | چون بانگ الرحیل بر آن کاروان زدند

بود از نفاق چونکه سرشت و نهادشان
گفتی که نیست نام پیمبر بیادشان

بند هشتم

بگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین | در بر کشید غرقه بخون پیکر حسین
زد نعره کزو جگر آسمان شکافت | از مهر لب نهاد چو بر حنجر حسین
پس گفت کای گروه چه گوئید در جواب | خواهد چو داد مادر شما داور حسین
جنبان شود زمین قیامت ز اضطراب | گیرد چو ساق عرش علا مادر حسین
گریان شوند جن و ملک چون بروز حشر | گیرد بگریه دامن جد و پدر حسین
اجر نبی مودت قربی مگر نبود | کردید پس جدا زچه از تن سر حسین
داغی نباشد این که رود سوز او برون | تا روز حشر از جگر خواهر حسین

بگذشت آنچه بر دل زینب ز درد و غم
بگذشتی ار بکوه فرو ریختی ز هم

بند نهم

در دشت کین سکینه چو بر شاه دین گریست — برخاست شورشی که زمان و زمین گریست

گریان شدند یکسره کروبیان قدس — کرسی بلرزه آمد و عرش برین گریست

ابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک — جبریل ناله کرد و رسول امین گریست

بر آسمان فرشته ز غم جامه چاک کرد — وز سوز دل بخلد برین حور عین گریست

اسبان بزیر زین و ستوران بزیر بار — از درد هر که بود در آن دشت کین گریست

از تاب خشم آتش دوزخ زبانه زد — بر خود جهان ز بیم جهان آفرین گریست

شد لاله رنگ روی زمین چون که وز داغ — از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریست

پس گفت کای پدر ز چه بر خاک خفته

پیکر بخاک با تن صد چاک خفته

بند دهم

آن تن که بود دامن زهراش جای خواب — عریان فتاده بود سه روز اندر آفتاب

زان لعل لب که آب حیات رسول بود — کردند کوفیان جفا پیشه منع آب

چون آب بهر کودک شیر خویش خواست — از کینه جز بتیر ندادش کسی جواب

روزی که خلق جمله برآرند سر ز خاک — بر دستها گرفته ز اعمال خود کتاب

سیماب وار لرزه بعرش برین فتد — چون از پس مراد ق عزت رسد خطاب

افکنده انبیا همه از بیم سر بزیر — در کوه و دشت زلزله از هیبت عتاب

با نامه سیه چه بود عذر آن گروه — آیند سر فکنده چو در موقف حساب

ترسم که دست خویش چو زهرا بسر زند

دوزخ بخشم آید و بر خشک و تر زند

بند یازدهم

چون سوی شام قافلهٔ کربلا شدند   گفتی ز شهر غم بدیار بلا شدند

فریاد الوداع برآمد ز اهل بیت   در قتلگاه از شهدا چون جدا شدند

سرها ز تن شدند بنوک سنانها جدا   برعزم ره روانه چو قوم دغا شدند

سرها مسافر سفر عسقلان و شام   تنها مجاور حرم کربلا شدند

سرها ز پیش و پرده نشینان احمدی   بر ناقهٔ برهنه روان از قفا شدند

طفلان که نازشان پدر از مهر میکشید   لرزان ز تازیانهٔ اهل جفا شدند

در کوچهای شام اسیران بسته دست   خونین جگر ز طعنهٔ هر ناسزا شدند

از جور شام خرمن ایمان بباد رفت

یکباره دین احمد مرسل زیاد رفت

بند دوازدهم

چون زد سموم کین بگلستان مصطفی   بر خاک ریخت لاله و ریحان مصطفی

تاریک ماند محفل ایمان چو کشته شد   از باد کینه شمع شبستان مصطفی

زینب دریده جامه چو گل چون بجیش کین   گردند خسته غنچهٔ خندان مصطفی

دادند اجر مزد نبی را بتیغ و تیر   کردند خوش تلافی احسان مصطفی

داس عناد و تیشهٔ بیداد ناکسان   نگذاشت سرو و گل بگلستان مصطفی

کردند این معامله با عترت از چه روی   با امت این نبود چو پیمان مصطفی

ترسم که دست خلق بیکباره زین گناه   گردد جدا ز گوشهٔ دامان مصطفی

تا بوده این جهان بجهان این بلا نبود

درد و غمی چو درد غم کربلا نبود

بند سیزدهم

در موقف حساب چو وقت جزا شود — در پیشگاه عدل ندانم چها شود

آه از دمی که پیش ترازوی عدل داد — روز نشور عرض صواب و خطا شود

دوزخ شود ز آتش غیرت چو حمله ور — ترسم غبارش از کف مالک رها شود

زهرا چو دادخواه شود تا بپای عرش — روی زمین چو تجه خون از بکا شود

خیزد ز خاک با تن بی سر چو شاه دین — بر پا دوباره واقعه کربلا شود

ترسم که روز حشر یکباره زین گناه — دست جهان ز دامن رحمت جدا شود

محشر بهم بر آید و از هیبت عتاب — جبریل بهر چاره سوی مصطفی شود

آیا جواب چیست در آن روز پر بلا

پرسند چون ز خون شهیدان کربلا

بند چهاردهم

گر در زمانه واقعه کربلا نبود — معلوم قدر صبر و عیار رضا نبود

سبط چنین برای فدا اگر بهی نداشت — آسان بر و شفاعت روز جزا نبود

بر صابران چو عرض بلا شد بغیر او — کس را قبول واقعه کربلا نبود

غیر از درون قبه او جائی از شرف — مخصوص از برای قبول دعا نبود

زینب نمیکشید اگر ناله از جگر — در گنبد سپهر برین این صدا نبود

حقا که این معامله با عترت رسول — از این و آن ز بعد پیمبر روا نبود

کی بر فلک درخت شقاوت کشید سر — گر زیر خاک تخم جفا ز ابتدا نبود

آید کجا ز عهده این درد غم برون

چشم زمانه بار د اگر تا بحشر خون

[illegible]

بسعی وافی واهتمام

کافی عالیجاه سیادت پناه نجابت اشباه

میرزا شهاب الدین الطباطبائی دامت ایام

عزه وعمره در دار الطباعه عالیجناب قدسی مآب

سیادت نصاب آقا میر باقر طهرانی سمت

انطباع یافت وکان ذلک فی عشر الاول

من شهر ذی الحجة الحرام

۱۲۹۵

هو الکریم

۱۲۸۰

در ایام طفولیت که متعلم بودم این نسخه ...

از ... شنیدم ... که تا ... که شعور ...

نداشتم تا کنون ... احمد ... نسبت ...

بعضی یادگار ایام طفولیت ضبط و ثبت شد

نه که مراد ... لف و تقیف شد

حرره ... الفقیر

عبد ...

۱۲۹۶

مرثیه

شه
بفارسی ترجمه
شرح عوامل جرجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین

یعنی حمد مخصوص است آنچنان خداوندی را که پروردگار عالمهاست و درود متصل و درود منفصل بر بزرگ وآقای ما محمد پیغمبر آخر الزمان وآل او هم بیتا الی یوم المیعاد اما بعد

یعنی بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی صلوات الله علیه وعلی آله الی یوم القیامه فان العوامل

فی النحو علی ما الفه الشیخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن

الجرجانی سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه یعنی بدرستیکه عوامل جمع عامل

است و عامل در لغت کار کننده را گویند و در اصطلاح آن چیزیست که بجنباند در آخر کلمه حرکات خویش

پس این عامل در نحو یعنی در علم نحو در لغت به پنج معنی آمده است ١ قصد ٢ و مثل ٣ و جانب ٤

و مقدار ٥ و نوع و در اصطلاح نحو علمیست بقاعده های چند که شناخته میشود بآن حالهای اواخر

کلمات از حیثیت اعراب و بنا لکن بعضی نحو را در لغه بر شش معنی دانسته نخستین اینست که نحو

بمعنی قصدست مثل نحوت نحوک یعنی قصد کردم مثل قصد تو کردیم یعنی مثل است مثل اینکه میگوید از برای کرد

و نیز

جائنی رجل نحوک یعنی آمد مرا مردی مثل تو سیم بمعنی جهه وطرف است مثل ذهبت

نحو البیت یعنی رفتیم طرف و جهت خانه چهارم بمعنی نوع است مثل اینکه گفته شود

هذا الشیء علی ثلثة انحاء یعنی این چیز بر سه نوع است پنجم بمعنی مقدار است و اندازه است

مثل اینکه گفته شود بعت هذا الشیء نحو الف درهم یعنی خریدم این چیز را مقدار هزار

درهم ششم اسم موضوع است چنانکه گفته میشود بنوا نحو قوم یعنی بنا کردند موضع قومی

لکن اصح از این معانی پنج است زیرا که بودن نحو اسم موضوع و بودن او بمعنی جهه یکیست

پس نحو را در لغت پنج معنی است چنانکه قول شاعر نیز دال است برین پنج معنی است مثل شعر

نحونا نحو دارک یا حبیب ٭ لقینا نحو الف من رقیب ٭ وجدناهم جیاعا

نحو کلب ٭ تمنوا منک نحو من شریب ٭ یعنی قصد کردیم طرف وجهه خانه تو را

ای دوست و ملاقات کردیم هزار نفر از دشمنان یافتیم و دانستیم ایشان را صاحبان جوع

مثل سگ که تمنا دارند و میکردند از تو نوعی از شربات را و عوامل بنابر آنچه شمرده است

و تالیف کرده است او را الشیخ که این صفت دارد و امام است یعنی پیشوا و مقتدای خلق است و

این صفت دارد و فاضل است که اسمش عبد القاهر پسر عبد الرحمن جرجانیست یعنی منسوبست

بسوی جرجان بضم جیم و سکون را که معرب گرگان است و آن ولایتیست معروف که سیراب

کند خداوند تبارک و تعالی قبرش را و بدهد خدای عز و جل جا و ماوای او را در بهشت مائة عامل و

هی تنقسم الی قسمین سماعیة وقیاسیة فالسماعیة منها احد وتسعون

عاملا والقیاسیة منها سبعة عوامل والمعنویة منها عددان فالجملة مائة

عامل والسماعية منها تتنوع على ثلاثة عشر نوعاً یعنی عامل در نحو نزد
غیر نحو صد عامل است و این صد عامل منقسم میشود بسوی دو قسم سماعیه یعنی آنچه که موقوف
بسوی سماع است یعنی باید شنیده شده باشد که این حرف یا این اسم یا این فعل عامل است
و قیاسی یعنی آنچه که قیاس میشود یعنی وضع قاعده ذکر کرده است پس از روی آن قاعده
قیاس میکنیم در مواضع دیگر غیر آن موضع پس سماعیه از آن عاملها نود و یک عامل است و قیاسی
از آن عوامل هفت عامل است و معنوی از آن عوامل دو عامل است پس بجمله صد عامل
میشود و سماعی از آن عوامل مشتمل و متنوع میشود بر سیزده نوع و مشتمل است این سیزده نوع
بر سیزده کتاب چنانکه گفته شاعر دال بر اینست شعر بر دو ضرب شد این عوامل لفظی و بعضی دیگر
معنوی سیدان تو ای نکو طینت و نیکو لقا : باز لفظی بر دو قسم آمد سماعی بعد از آن قسم
ثانی را قیاسی دان تو بی سهو و خطا : پس سماعی سیزده نوع است یکدم گوش دار : تا
شمارم از برایت ابتدا تا انتها : عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است : شیخ عبد
القاهر جرجانی آن پیر هدی : زان نود با هشت لفظی و دو عامل معنوی : باز لفظی
بر دو قسم است یاد گیر این حرفها کتاب اول در نوع اول است النوع الاول
حروف تجر الاسم فقط وهی سبعة عشر حرفاً یعنی نوع اول از آن سیزده
نوع عوامل سماعیه و نوع بفتح اول از هر گونه شئی است و از هر صنفی است و نوع بضم
اول تشنگی است و در این جا نوع بفتح اول است یعنی قسم اول از آن سیزده قسم عوامل
سماعیه حروفی هستند و حروف جمع حرف است که هفده عدد دارند این حروف جر

سیدهند

سید هند یعنی کسر سید هند لفظاً یا تقدیراً مثل مررت بهند یعنی اسم را به شبه
نه فعل و حرف را چنانکه قط نیست و قطّ اسم فعل است بمعنی یکفی چنانکه میگویی
قطنی درهم بتشدید طا یعنی کفایت میکند مرا درهمی و ذکر او در باب اسماء افعال خواهد
آمد و این حروف هفده حرف میباشند بنابر مشهور نزد نحات که جر میدهند
اسم را و غیر از عمل جر عمل دیگر نمیکنند از رفع و نصب مثل قول شاعر در این باب
نظم نوع اول نوزده حرف جر میدان یقین کاندرین یک بیت آمد جمله بی چون و چرا
با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ و خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی که در شعر
هفده حرف مندرج است و واو بر دو قسم است و هم چنین با بر دو قسم است چنانکه
گفته شود و بعضی از اینها هم حروف جر را دانسته اند چنانکه در آخر مبحث حروف جاره ذکر شود
بعون الله تعالی و حسن توفیقه الاول الباء ولها معان الاول الالصاق اما
حقیقة او مجازاً یعنی حرف اول از آن هفده حرف جر با است و آن را است و از
او معانی است متعدده و چونکه جمیع حروف ثابت سماعی دارند لهذا مصنف ضمیر راجع
بسوی با که ضمیر در لها باشد مؤنث آورد یکی از آن معانی الصاق است و الصاق
در لغت از باب افعال است بمعنی چسبانیدن والزق و لصاق بین نیز بهمین معنی آمده
است و الصاق که چسپیدن شئی بشئی باشد یا مجازی است یا آنکه در معنی و در حقیقت چسپیده
است این شئی بآن شئی مثل مررت بزید یعنی گذشتم بزید که گویا از شدت نزدیکی باو
چسپیده بودم بزید و یا آنکه از برای الصاق مجازی است بجهة آنکه فی الحقیقة این شخص نه چسپیده

است بزید یعنی از شدت نزدیک باو و در حکم نیست که چسبیده باشد باو و مثل بزید
یعنی بزید بدرستی در رد که باء از برای الصاق حقیقی نیست بعلت آنکه در حقیقت چسبیده نیست یعنی
در دو بزید و وضع باء از برای الصاق است و سایر معانی موضعی که ذکر میشود از برای باء موضوع
نیست و مثل قول سلم بن ربیعه سعدی عربیه فلا والله لا یلفی لما بی
ولا للمابهم ابدا دواء یعنی پس قسم بخداوند که یافت نمیشود از برای
چنان دردی که چسبیده است بما و نه از برای دردی که چسبیده است بآن جماعت هیچ
دوا و دانی که باء بی و بهم در هر دو موضع از برای الصاق حقیقی است الثانی للاستعانة
یعنی دوم از معانی باء استعانت است و استعانه مصدر باب استفعال است و بمعنی طلب یاری
کردن است مثل کتبت بالقلم یعنی نوشتم یاری یعنی بطلب نمودن یاری قلم ای کتبت
باستعانة القلم و مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی طلب یاری میجوییم بنام خداوند
بخشاینده مهربان و گفته شده است که باء از برای ملابسه میباشد در بسم الله و بسم در
اصل باسم بوده است بجهت کثرت استعمال الف او حذف شده است و مثل قول
عبدالله رمینه خثعمی عربیه بکل تداوینا فلم یشف ما بنا علی ان قرب الدار خیر
من البعد علی ان قرب الدار لیس بنافع اذا کان من تهواه لیس بذی ود
یعنی باستعانت و یاری هر دوائی که کردیم پس شفا نیافت آنچنان درد عشقی را که در ما بود
لکن بدرستیکه نزدیک خانه بهتر است از دوری خانه لکن بدرستیکه نزدیک خانه نیست
نفع بخشنده هرگاه کسی را که محبت میداری او را نباشد صاحب دوستی با تو که باء از برای

کنانه

استعانت است و علی در هر دو موضع بمعنی لکن است لکن اولی نیست که باء سببیه باشد
و مثل قول عبدالله بن رواحه الانصاری العربیه باسم الاله و به بدینا
ولو عبدنا غیره شقینا فحبذا ربا وحب دینا یعنی ابتداء کردیم و
استعانت جوئیم بنام خداوند و بآن نام ابتدا میکنیم و اگر عبادت میکردیم غیر خداوند
را شقی و بدبخت بودیم پس چه قدر خوب است او را از حیثیت پروردگاری و خداوند
بودن و چه خوب است آن دین از حیثیت دین بودن الثالث للمصاحبة یعنی سیم از
معانی باء مصاحبة است و مصاحبة مصدر باب مفاعله و بمعنی همراهی کردن است مثل
خرج زید بعشیرته یعنی بیرون رفت زید با مصاحبة و همراهی اهل و عیالش و مثل
قول خداوند تبارک و تعالی وقد دخلوا بالکفر یعنی بتحقیق که داخل شدند با کفر و مثل
شعر فما رجعت بخائبة رکاب حکیم ابن المسیب منتهاها یعنی پس
برنگشتند شترسواران که این صفت دارند که حکیم پسر مسیب است انتهای مقصود ایشان در حالتی که
مصاحب باشند نا امیدی را که باء بخائبة از برای مصاحبة است لکن ابن مالک برای این باء
است و سایرین او را زائده میدانند بر سر حال و گاهی می آید باء بمعنی من جاره مثل قول خداوند
تبارک و تعالی عینا یشرب بها عباد الله یعنی چشمه که سیراب میشوند از آن چشمه
بندگان خداوند از منها و مثل قول ابی ذویب شعر شربن بماء البحر ثم ترفعت
متی لجج خضر لهن نئیج یعنی آشامیدند ابرها از آب دریا پس بلند شدند از
دریاهای صاف سبز در حالتیکه از برای آن ابرها بود سرعت سیر و صدای ای من ماء البحر

دگاهی میاید با بمعنی عن مثل قول خدای تعالی فاسئل به خبیرا یعنی پس سوال کن از
او خبر دهنده اشیا را ای عنه وگفته شده است که با از برای مجاوزه یعنی بمعنی عن که
می آید مخصوص است بسئوال مثل آیه مبارکه مذکوره لکن مخصوص بسئوال نیست مثل قول خدای
تعالی یوم تشقق السماء بالغمام یعنی روزی که شکافته میشود آسمان از برای عن الغمام
وفرموده خدای تعالی ما غرك بربك الكريم یعنی چه چیز فریفت ترا از پروردگار بزرگوار
تو ای عن ربك الكريم **الرابع للمقابلة** یعنی چهارم از معانی با مقابله است ومقابله
مصدر باب مفاعلة است یعنی قبول کردن چیزی را به چیزی مثل بعت هذا بهذا یعنی
فروختم وقبول کردم این را بآن **الخامس للتعدية** یعنی پنجم از معانی با تعدیه است وتعدیه
مصدر باب تفعیل است مثل تبصره وتذکره وعداه از تفعیل یعنی گذرانید او را پس میگویند این
با از برای تعدیه است یعنی از برای گذرانیدن است مثل ذهبت بزید یعنی بردم زید را پس
بدرستیکه قبل از آنکه با داخل زید بشود جایز نبود اینکه گفته شود ذهبت زیدا بجهة آنکه ذهبت
قبل از آنکه با را بیاورند لازم بود ومعنی این بود که رفتم وفاعلش هم که تاء است پس تمیز زید بی
فائده بود ومعنی چنین میشد رفتم زید پس وقتیکه گفته شود ذهبت بزید متعدی میشود یعنی تاثیر
میکند معنی فعل بسوی زید که ذهاب باشد ومثل قول کعب بن مالک انصاری **شعر**

جاؤا بجيش لو قيس معرسه ؛ ما كان الا كمعرس الدئل

یعنی آوردند لشکری را که اگر قیاس کرده بشود لشکرگاه آن سپاه نمیباشد آن لشکر
گاه مثل لشکرگاه مورچه باشد که جاؤ بجیش بواسطه با تعدیه هم رسانیده است

بعلت

بعلت آنکه اگر میگفتی جاؤ جیش معنی این بود که آمدند لشکری نه اینکه آوردند ومثل
گفته خدای تعالی ذهب الله بنورهم یعنی برد خدا نور ایشان را بدانکه معنی تعدیه فعل اینست
که متضمن باشد ودربرداشته باشد فعل یعنی تصییر را یعنی معنی قرار دادن را بواسطه دخول
با بر فاعلش پس بدرستیکه معنی ذهبت بزید صدور ذهاب است از زید ومعنی ذهبت بزید
صیرورت وگردانیدن زید است ذاهب وتعدیه فعل باین معنی که تضمن فعل معنی تصییر را
باشد مخصوص است با یعنی تعدیه فعل باین قسم مذکور اختصاص بباء دارد ودر میان
حروف جر واما تعدیه فعل ایصال ورسانیدن معنی فعل بسوی معمولش که این معنی بواسطه
حروف جر باشد پس حروف جاره جمیعا در این کار مساوی اند واختصاصی نیست در این
گردانیدن فعل را یعنی در میان این حروف بلکه جمیع مساوی اند وبا اکثر باشد با مجرورش
که ظرف لغو یعنی متعلقش باید مذکور ودر کلام باشد وگاهی میشد با بمعنی الصاق ظرف
مستقر مگر در وقتیکه کلام خبر قویه باشد در صدد وواضح میسازد که با در وقتیکه از برای
تعدیه باشد نمیباشد ظرف مستقر مثل قول الشاعر **شعر** دیار التی کادت ونحن
علی منی ؛ تحل بنا لولا نجاء الرکائب ؛ یعنی خانهای آنچنانیکه این صفت دارا شده
نزدیک بودند وما در منی بودیم که نازل میکردند ما را اگر نبود دستهٔ آن شتر رونده ومرکوب ما
پس بدرستیکه با بمعنی تجرید هم آمده است مثل لقیت بزید بحرا یعنی دیدم بصورت
زید بخشش را یعنی گویا زید از جمیع صفات مجرد بود مگر از صفت سخاوت وکرم
السادس للسببية یعنی ششم از معانی با سببیه است یعنی با اینکه علت واقع شود مدخولش

[illegible]

از برای ما قبلش یعنی از برای صدور فعل مثل ضَرَبْتُ بِسُوءِ أَدَبِهِ یعنی زدم او را
بسبب بی ادبی او که با از برای سببیه است یعنیکه واقع شده است خوش که سوء ادب
باشد علت از برای صدور فعل ما قبل با که ضرب بوده باشد که صادر شده است و مثل
قول ابی العلاء المعری **شعر** وَقَدْ ذَابَتْ بِنَارِ الحِقْدِ مِنْهَا ؛ شَكَائِمُهَا فَمَا
زَحَبَتْ لِرُوَّادٍ ؛ یعنی و بتحقیق که آب شد بسبب آتش کینه از آنها آهنها که در دهن
آن اسبهاست پس ممزوج شد آن آهنهای لجام با آب دهان آن اسبها که با از برای
سببیه است ای بسبب نار الحقد و مثل قول خدا تعالی فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ یعنی همه را
گرفتیم ما بسبب گناه او که باعث شده است بذنبه از برای اخذ و نیز قول خدا تعالی إِنَّكُمْ
ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ یعنی بدرستیکه شما ستم کردید بر خودهاتان بسبب گرفتن شما
گوساله را بخدائی که باتخاذ سبب شده است از برای ظلم و می آید با بمعنی علی مثل قول غاوی
بن عبد العزی **شعر** أَرَبٌّ يَبُولُ الثُّعْلُبَانُ بِرَأْسِهِ ؛ لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتْ عَلَيْهِ
الثَّعَالِبُ ؛ یعنی پروردگار است کسیکه بول کند روباه بر سر او هر آینه خوار است کسیکه
بول کنند روباهها بر سر او که با بر سر بمعنی علی است ای علی رأسه و مثل قول خدا تعالی مَنْ
إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطَارٍ یعنی کسیست که اگر امانت بسپری باو بالاتر از قنطار که پوست گاو
پر از زر است که با از برای استعلاء است ای علی قنطار **السَّابِعُ لِلظَّرْفِيَّةِ** یعنی هفتم
از معانی با ظرفیه است یعنیکه قرار میدهد مدخول خودش را ظرف از برای ما قبلش مثل جَلَسْتُ
بِالْمَسْجِدِ یعنی نشستم در مسجد که با از برای ظرفیه است یعنیکه قرار داده است مسجد را

که خوش

که خوش میباشد ظرف از برای جلوس و مثل قول ابی العلاء المعری **شعر**
نَشَأْنَ مَعَ النَّعَامِ بِكُلِّ دَوٍّ ؛ فَقَدْ أَلِفَتْ نَعَائِمُهَا الرِّئَالَا ؛ یعنی نشأه میکنند
و مؤانست میکنند آن اسبهای سوابق با شترمرغ در هر بیابان بی آب و گیاه پس
تحقیق که الفت گرفته است بجای این اسبها و بجای شترمرغ یعنی چونکه انس گرفته
اسبها و شترمرغها با هم پس بچهای اینها با هم انس گرفته اند ای فی کل دوّ و مثل قول
خدا تعالی وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ یعنی بتحقیق که نصرت داد از خدا تعالی
بدر و قول خدا تعالی وَنَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ یعنی نجات دادیم ایشان را در سحر و قول
خدا تعالی بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ و در کدام آزموده شدن است از شما و گفته خدا تعالی
بِيَدِكَ الْخَيْرُ یعنی در دست تواست خیر و با بمعنی لام هم آمده است مثل قول خدا تعالی
وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ یعنی وقتیکه چشمه چشمه کردیم دریا را برای شما و با برای لکم که
بمعنی مع هم آمده است مثل قول ابطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
ابن کلاب بن مرة وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ ؛ حَتَّى أُوَسَّدَ فِي
التُّرَابِ دَفِينَا ؛ یعنی قسم بخدا که هرگز نخواهند رسید بسوی تو با جمعیت
خود تا آنکه خوابانیده شده باشم در خاک که دفن کرده شده باشم ای مع جمعیتهم و
با از برای بدل هم آمده است مثل قول قریط بن انیف **شعر** فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا
إِذَا رَكِبُوا ؛ شَنُّوا الإِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكْبَانًا ؛ یعنی ای کاش از برای من بدل ایشان
گروهی میبود که پراکنده میکردند تاراج کردن را سواران و پیادگان ایشان ای بدلهم و

مثل قول ابی العلاء المعری شعر فکی القلب نخضبها نجیعا ؛ بما جعل الحریر
لها جلالا ؛ یعنی از بابت زکاوت قلب و حسن فطرت رنگین میکنندان شکرها را
از خون دشمنان بدل آن چیزی که قرار میداد حریر را از برای ان شکرای بدل جل
و باء از برای تبعیض هم آمده است مثل قول عمرو بن ابی ربیعة المخزومی شعر فلثمت
فاها آخذا بقرونها ؛ شرب النزیف ببرد ماء الحشرج ؛ یعنی پس بوسیدم
دهان آن فاطمه را در حالیکه گرفته بودم بعضی از مویهای او را و مکیدم آب دهان او را
و آشامیدم نوع آشامیدن مرد بسیار تشنه بعضی از آب سرد کوزه و باء در اینجا از برای
تبعیض است ای بعض ماء الحشرج الثامن للزیادة قیاسا فی النفی والاستفهام یعنی هشتم
از معانی باء اینست که باء زائده هم می‌آید و این بر دو قسم است یا قیاسی است باینکه قاعده دارد
که بآن قاعده عمل میشود و این در نفی است مثل ما زید بقائم و لیس زید براکب
و یا در استفهام است و استفهام بهل باید باشد نه مطلق استفهام مثل هل زید بقائم
پس گفته نمیشود ا زید بقائم که استفهام بهمزه باشد که زیاد شده است باء در خبر مبتدا مقرون
بهل و خبر ماء نافیه و خبر لیس مثل قول عتبة بن حارث اسدی شعر معاوی اننا
بشر فاسجح ؛ فلسنا بالجبال ولا الحدیدا ؛ یعنی ای معاویه بدرستیکه ما انسانیم
پس مدارا و نرمی کن و اینقدر ظلم و جور مکن پس نیستیم ما کوههای و نه آهن که اثر نکند در
ان چیزی بواسطه صلابت که بالجبال بعد از نفی واقع شده است و قیاسا زائده
است و نیز باء زائده می‌آید بعنوان سماع باینکه باید شنیده باشد از عرب که در فلان

جا باء زائده است و این زائده بودن باء یا در غیر خبر است و در مرفوع است مثل
بحسبک زید که در مبتدا زیاد شده است و کفی بالله که در فاعل کفی زیاد شده
مثل قول عمرو پسر قطاطی شعر مهما لی اللیلة مهما لیه ؛ اودی بنعلی
و سربالیه ؛ یعنی چه زمان است از برای من در شب که مفقود شده است دو نعل
و پیراهن من که باء زائده شده است در فاعل اودی که نعلی بوده باشد سماعا
مثل قول ابی الطیب متنبی شعر کفی بجسمی نحولا اننی رجل ؛ لولا مخاطبتی ایاک
لم ترنی ؛ یعنی کفایت میکند جسم مرا از حیثیت لاغری و بیماری اینکه بدرستیکه
من مردی باشم که اگر نبود خطاب کردن من ترا و سخن گفتن من با تو نمیدیدی مرا
یعنی از برای بیماری و لاغری من بس است که تا با تو سخن نگویم مرا نمی‌بینی بلکه بواسطه صدای
من مرا خواهی دید لکن در اینجا باء در منصوب زاید شده است که مفعول کفی باشد
و مثل قول خداتعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی و مینداز ید دستهای
خودتان را بسوی هلاکت که باء در منصوب زائده شده است که مفعول لا تلقوا
بوده باشد ای ایدیکم و نیز قول ابی الطیب متنبی شعر کفی ثعلا فخرا بانک
منهم ؛ و دهر لان امسیت فی اهله اهل ؛ یعنی کافی است طائفه ثعل
از حیثیت فخر کردن اینکه بدرستیکه تو از ایشان هستی و کافی است روزگار را
که اینصفت دارد که اهل مستحق است از برای اینکه شام کنی در ان روزگار که باء زائده
شده است در فاعل کفی که بانک منهم باشد که بتاویل کون میرود و باء در مجرور هم

یعنی بدست خود هلاک نشوید

بنابر قول بعضی زیاده میشود مثل قول اسود بن یعفر بن عبد القیس تمیمی شعر فاصبحن
لا یسألنه عن بما به ؛ اصعد فی علو الهوی ام تصوبا ؛ یعنی پس صبح
کردند جماعت زنان که نمیرسیدند آن مرد عاشق را از آنچه آن رنج و شدت عشقی
که در او بود که آیا بلند شده در بلندی هوا یا در فوق مرتبه عشق یا آنکه فرود آمده و تنزل کرد
که باء در مجرور که با باشد که مجرور به عن است زیاده شده است و کم است که باء زائد شود
در فاعل کفی مثل قول سحیم شعر عمیرة ودع ان تجهزت غادیا ؛ کفی الشیب و
الاسلام للمرء ناهیا ؛ یعنی وداع کن عمیره را اگر مهیا شده و بار بسته از برای رفتن
در صبح کافی است سفیدی موی و دین اسلام از برای مرد از حیثیت باز دارنده بودن
او را از معصیتها و مرتکب شدن امور قبیحه که باء زیاده شده است در فاعل کفی باعتبار
بودن زیادتی باء غیر لازم ویعرف بانها لو اسقطت لم یختل المعنی یعنی و دانسته
میشود آنکه باء زیادت در این موضع باینکه اگر ساقط بشود از کلام اختلالی در معنی بهم نرسد
چنانکه اگر بگویند در لیس زید بقائم لیس زید قائما در معنی کلام اختلال بهم نرسد بلکه فایده
این حرف همین تأکید است بهمه حال خویش را بدون تغییر معنی او التاسع للتفدیة یعنی نهم از معانی
باء تفدیه است مثل بابی انت وامی یعنی فدای تو باد پدر و مادر من و مثل قول مجنون
عامری شعر یقولون لیلی اهل بیت عداوة ؛ بنفسی لیلی من عدو و مالیا
یعنی میگویند لیلی خانواده عداوت هم و دشمنی است فدای لیلی دشمن باد نفس من و مال من
نیز قول الشاعر شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ؛ وصار لتکمیل المحصل ضامنا

یعنی

یعنی فدای باد نفس من کتابی را که جامع هر فضیلتی است و گردیده است از برای تکمیل کردن
تحصیل کننده ضامن که باء در هر دو شعر از برای تفدیه است الذی نفسی دهباء از برای بدلیت
هم آمده است باینکه صحیح است سقوط باء و لفظ بدل را در موقع او نهادن مثل قول قریط
بن انیف شعر فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا ؛ شنوا الاغارة فرسانا
و رکبانا ؛ یعنی پس کاش از برای من بود قومی در حالیکه بدل اینجماعت بودند که ضعیف
دلشدند آن قوم که هرگاه سوار میشدند متفرق میساختند غارت کردن را یا آنکه جمع میکردند
بجهة غارت کردن و کشتن دشمنهای خود را در حالیکه اسب سوار باشند و شتر سوار باشند که باء
از برای بدلیت است در بدلهم ؛ و تدخل علی الظاهر کما مر و علی المضمر نحو مررت بداء و بک
شفاؤه ؛ یعنی و باء داخل میشود بر اسم ظاهر چنانچه گذشت و بر ضمیر مثل بداء و بک شفاؤه یعنی
بادت درد و بتوست بهبودی و شفاء و مثل قول خدا تعالی و انفقوا مما رزقهم الله
وکان الله بهم علیما یعنی و نفقه دادند از چیزیکه رزق داده بود ایشان را خداوند و میباشد
خداوند بایشان دانا و نیز قول خدا تعالی وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا یعنی
و آوردیم ترا بر این جماعت شاهد و مثل قول ابی العلاء المعری شعر وذات اخلت
علیه ؛ فهلا خلتهن ببرد بالا ؛ یعنی و از کثرت طمع که داری خیال میکنی ستارگان
آسمان را گیران ظلام شب است در پس چرا خیال نمیکنی آن ستارها را که باد است قبیله شعله
نیز قول ابی العلاء المعری شعر ولو ان المطی لها عقول ؛ وجدک لم نشد بها عقالا
یعنی و اگر بدرستیکه شترها را از برای آنها عقل میبود قسم بهره تو که شد بند نمیکردیم بآن شتران

زانو بند راو نیز قول قیس ابن ذریح المحاربی شعر مضی زمن والناس یستشفعون
بی ٭ فهل لی الی لیلی الغداة شفیع ٭ یعنی گذشت زمانی چند و مردمان طلب
شفاعت میکنند بمن از وصل لیلی پس ایا از برای من در وقت صبح شفاعت کننده است
در پیش لیلی که در این چند موضع دخل شده است بر ضمایر و الغداة در این شعر منصوب است
بنا بر ظرفیت ای فی الغداة و با حرف جر مکسورست لکن بعضی مر زینت بزرگی بفتح با خوانده اند
علی سبیل اللقب الثانی من و لها معان احدها الابتداء الغایة فی المکان جر مر از
حروف جاره من است بکسر میم و سکون نون و من امده است از برای معانی عدیده یکی از آن
معانی ابتداء غایت یعنی نهایت است در مکان یا در زمان اما در مکان مثل سرت من
البصرة الی الکوفة یعنی سیر کردم از ابتدا یعنی از اول امکان که بصره بوده باشد تا
اخر کوفه و مراد بغایت مسافت است و مثل قول روح بن زنباع شعر منع البقاء تقلب
الشمس ٭ وطلوعها من حیث لا تمسی ٭ وطلوعها حمراء صافیة ٭ وغروبها
صفراء کالورس ٭ تجری علی کبد السماء کما ٭ یجری حمام الموت فی النفس
الیوم اعلم ما یجیء به ٭ ومضی بفضل قضائه امس ٭ یعنی منع کرده است باقی ماند
در دنیا را حال بجا ماندن خورشید بواسطه طلوع و غروب او و طلوع کردن آن خورشید
از مکانی است که داخل در شام نشود خورشید که در مکان باشد و آن خورشید در وقت
طلوع کردن سرخ رنگ و صاف است و در وقت غروب کردن زرد رنگ است مثل درس
جریان میکند در راه میرود در میان آسمان هم چنانکه راه میاید قضای مرگ در نفس امروز

میدانم آن خبر را که می آورد و امروز آن خبر را و گذشت بفضل حکم خداوند روز گذشته و گاهی
میباشد من از برای ابتداء غایت و نهایت در زمان مثل قول خدای تعالی لله الامر من
قبل و من بعد یعنی از برای خداوند است امر پیش از زمان و بعد از زمان و مثل قول
شاعر من لد شولا فالی اتلائها یعنی از زمانیکه بوده است شتر ماده که خشکیده
شده بود شیر او و گذشته بود از آبستنی او هفت ماه پس تا زمان بعقب انداختن بچه
خود را و زائیدن او و این زمانی است که در جاهلیت فرض میداده اند بکدیگر چیزی در این بیت
و میخوانند این شعر را تا آنکه منقول گردیده و دانسته میشود که من از برای ابتداء غایت زمان
بصحیح بودن وقوع زمان موقع من این زمان قبل الغایة و زمان بعد الغایة و نیز علامت من
ابتدائیه صحت وارد شدن الی با آن چیزیکه فائده الی را بخشد در مقابل آن من مثل گفته
خدای تعالی من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی که من از برای ابتداء است و واقع شده
است در مقابل الی و مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم و ملتجی
میشوم بسوی خداوند از شیطان معصیت کار رجیم پس بر این که دانسته میشود که من از
برای ابتداء است بلکه وقوع چیزی که فائده الی را می بخشد در مقابل او بدرستیکه معنی اعوذ
بالله التجی الیه است الثالث التبیین یعنی سوم از معانی من بیان کردن و روشن
ساختن آن ابهامی است که در اسم جنس است بلکه ظاهر ساختن مقصود از اسم مبهم مثل
قول خدای تعالی فاجتنبوا الرجس من الاوثان یعنی دوری کنید و اجتناب نمایید
از پلیدیها که بتها باشد پس بدرستیکه قول خدای تعالی فاجتنبوا الرجس شامل جمیع پلیدیها

لد بفتح اللام و ضم الدال المهملة بمعنی عند
لغة فی لدی و هی بمعنی عند

شولا بفتح الشین المعجمة و سکون الواو مصدر شالت الناقة بذنبها ای رفعت للضراب جمع الشائلة علی غیر قیاس و هی الناقة التی اتی علیها من حملها او وضعها سبعة اشهر فجف لبنها و الشول بلا تنوین کسکری ذا صله اجراء بالمد فقصر للضرورة الشعر

الاتلاء بالتاء المثناة و المد مصدر اتلت الناقة اذا تلاها ای تبعها فی مشیته ولدها

الاوثان بالواو و الثاء المثلثة علی وزن افعال جمع وثن و هو الصنم و الوثن علی ما قیل ما له جثة من خشب او حجر او من فضة او جوهر

الرجس بالراء المهملة المکسورة و الجیم و السین کحبر قیل هی فی هذه الآیة اللعب بالشطرنج و النرد و سائر انواع القمار

بود و قول خدای تعالی من الاوثان رفع کرد این ابهام را که در الرجس بود و بیان ساخت
اینکه مقصود از الرجس اوثان میباشد و مثل قول ابی العلا المعری **شعر**
وما لك الله من نوق بروق ؛ من السنوات تشكلك الافال
یعنی بیندازد خداوند ترا از میان شتران ماده لاغرهای دراز دندان که مقصود در ان
برآن ونداند سالهای قحط و غلا بوده باشد و بگرداند ترا مفقود الاولاد یعنی بکشد
اولاد ترا السنوات جمع سنوة است و سنوه اصل سنه است که نزد عرب سال قحط را می
گویند و روق بضم را و سکون واو جمع اروق و روقاء است و ان بمعنی طویل الاسنان
است که دندان بلند باشد و نوق بروزن روق جمع ناقه است و افال جمع افیل است
که شتر جوان بوده باشد و من در من نوق از برای تبیین است ای من بین النوق
و بیشتر اوقات من تبیین اینست که واقع شود بعد از حرف ما و مها بواسطه افراط
مبهم بودن انها مثل قول خدای تعالی ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك
لها یعنی انچه میگشاید خدای از برای بندگان از رحمة یعنی از این جنس پس نیست بازدارنده
از برای او و مثل قول خدای تعالی مهما تأتنا به من آیة یعنی هر زمان که بیاری مارا از آیه
نقل شده است از اخفش در قول خدای تعالی وتری الملائكة حافين من حول العرش
یعنی و میبینی ملائکه را فرود گرفتگان از پیرامون عرش و همچنین قول خدای تعالی ما جعل
الله لرجل من قلبين في جوفه یعنی نگردانیده است خداوند از برای مردی دو دل
در درونش که من از برای تاکید است چنانکه گویند رأیت زیدا من نفسه و میگویند عرب

ما رأيته من سنة یعنی ندیدم او را از اول سال ان بدرستیکه من بمعنی مذ است مثل
قول زهیر بن ابی سلمی المزنی قال الشاعر **شعر**
لمن الديار بقنة الحجر ؛ اقوين من حجج ومن دهر
یعنی از برای کیست خانهای که واقع میباشد در بلندی سنگهای ثمود که خالی شده است از
اهل خود از سالهای قبل و زمانهای پیش ای من حجج و مذ دهر و حجج با حای حطی و دو جیم مثل
عنب جمع حجه است و ان بکسر بمعنی سال ای کنفشته است و علامة بودن من از برای تبیین
جنس انست که صحیح بوده باشد وقوع الذی هو در صورت تذکیر اسم جنس سابق یا التی
هی در هنگامی که مؤنث بوده باشد اسم جنس سابق در مقام من مثلا در آیه مبارکه فاجتنبوا
الرجس من الاوثان میگوییم فاجتنبوا الرجس الذی هو الاوثان **الثالث**
للتبعیض بعض بسیار از معانی من تبعیض است یعنی بعض قرار دادن و علامت بودن من از
برای تبعیض صحت وقوع بعض در موضع من مثل اخذت من الدراهم یعنی گرفتم از بعضی
درهمها ای اخذت بعض الدراهم و مثل قول خدای تعالی و منهم من كلم الله یعنی بعضی
از ایشان ان است سخن گفته است خدای با او و مثل قول شاعر **شعر**
ما لك عندي غير سهم وحجر ؛ وغير كبداء شديدة الوتر
ترمي بكفي كان من ارمى البشر ؛ یعنی نیست از برای تو نصیبی و بهره نزد من
غیر از تیر و سنگ و غیر از کمانیکه این صفت داشته باشد که محکم باشد زه ان که انداخته
شود تیر او در دست مردیکه این صفت داشته باشد که بوده باشد بعضی از بهترین

القنة بالقاف المضمومة والنون ان کنه الشدة والهاء اعلى الشي
الحجر بالحاء المهملة والجيم والراء المهملة لحجر منازل ثمود بارض شام عند وادي القرى
اقوين ماض بصيغة الجمع من خلو
حجج بالحاء المهملة والجيمين لغت حجة وهي الكرالسنة والدهر
السهم بالسين المهملة والهاء والميم كفلس النبل
الحجر بالحاء المهملة والجيم والراء المهملة كفرس الصخرة
الكبداء بالكاف والموحدة والدال المهملة والمد كحمراء سعة القوس التي قبضتها ادا وملأ مقبضها الكف
الوتر بالواو والتاء المثناة والراء المهملة كفرس واحد اوتار القوس

انداز خلایق که خود شاعر بوده باشد که من در من ارمی از برای تبعیض است
ای بعض ارمی البشر و مثل قول اعشی که اسمش میمون بن قیس است شعر

ولست بالاکثر منهم حصًی ؛ وانما العزة للکاثر

یعنی و نیستی ای علقمه بیشتر ازین قوم عامر از حیثیت عدد و شماره و نیست عزت مگر آن
که غلبه و عزة از برای صاحب جمعیت و کثرت است پس درین مسئله من در منهم برای بعض از
برای تبعیض گرفته و گروهی از برای بیان جنس دانسته اند و قومی بمعنی فی گویند است نه از
برای ابتدای غایت و برخی قائل شده اند باینکه از برای ابتدای غایت است الرابع بمعنی فی
یعنی چهارم از معانی من بودن من بمعنی فی است که ظرفیه بوده باشد مثل واذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة یعنی و در وقتیکه ندا کرده شود از برای نماز گذاشتن در
روز جمعه یعنی یوم الجمعة و نیز قول خدای تعالی ارونی ماذا خلقوا من الارض
یعنی بنمائید مرا آنچه خلق کرده اند در زمین و علامت بودن من بمعنی فی صحة وقوع فی است
در موقع او و من بمعنی بدل هم آمده است مثل قول خدای تعالی لو نشاء لجعلنا منکم
ملائکة یعنی اگر بخواهیم هر آینه قرار میدهیم بدل شما ملائکه را یعنی میکنیم شما را
بدل شما ملائکه خلق میکنیم ای بدل کم و نیز گفته خدای تعالی ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة یعنی ایا راضی شده اید شما بزندگی دنیا بدل از آخرت و مثل قول ابی نخیلة
که اسمش یعمر بن حزن است قال شعر

جاریة لم تاکل المرققا ؛ ولم تذق من البقول الفستقا

یعنی امس و خبر نیست که این صفت دارد که نخورده است آن نخوره را و چشیده است
بدل از سبزی بهای پستهارا و مراد نیست که بجز سبزی چیزی دیگر نخورده است بجهة
بودن او از اهل بادیه و غرض شاعر وصف اوست بتجنس لطافت که مراد از بدل
بدل آمده است البقول و علامت بودن من بمعنی بدل صحت وضع بدل است در موضع
من یکی دیگر از معانی من تعلیل است یعنی بمعنی لام مراد است مثل قول فرزدق که اسمش
همام بن غالب بن صعصعه تمیمی است قال شعر

یغضی حیاءً ویغضی من مهابته ؛ فما یکلم الا حین یبتسم

یعنی بهم می آورد پلکهای چشم خود را آنحضرت که مراد امام زین العابدین علی بن
الحسین است بعلت حیائیکه در اوست و چشم بر هم گذاشته میشود یعنی کسی را که
نگاه میکند از جهة بزرگواری و بعلت هیبت آنحضرت صلوات الله علیه پس با وی سخن
تکلم کرده نمیشود با آنحضرت و کسی قدرت سخن گفتن با آنحضرت ندارد مگر در وقتیکه تبسم
بکند آنحضرت ای لمهابته و مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی قال شعر

قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل ؛ بسقط اللوی بین الدخول فحومل

یعنی بایستید تا آنکه گریه کنیم بسبب یاد دوست و منزل در ریگ زار بلند آنکه پیچیده است
که درمیان دخول و حومل است که من از برای تعلیل است ای لذکری و من بمعنی عن هم
آمده است مثل قول بشر بن ربیع قال شعر

وانا لمما نضرب الکبش ضربة ؛ علی راسه تلقی اللسان من الفم

السقط بالسین المهملة والقاف والطاء المهملة منقطع الرمل

اللوی باللام المکسورة وفتح الواو مقصور الملتوی رمل یعوج ویلتوی

الدخول بالدال المهملة المفتوحة والخاء المعجمة المضمومة کصبور موضع

الحومل بالحاء المهملة المفتوحة کجعفر وکوثر اسم موضع

الکبش بالکاف المفتوحة والموحدة والشین المعجمة کفلس سید القوم

تلقی بالقاف مضارع الالقاء ای تطرح وهو فی محل النصب صفة لضربة

یعنی بدرستیکه ما هر آینه میبینیم بزرگ قوم را ضربتی بر سر او که این صفت دارد از حرمت
که بیرون می افکند زبان او را از دهان او که من در ملمانه که در اصل لمن ما بعد است و
چون میم و نون قریب المخرج می باشند قلب شده است نون نیز بمیم و ادغام شده است
میم در میم بمعنی ربست بجهة دخول ما و کافه بر او از ربما هر بته و میباشد من از برای فصل
و جدا ساختن و این من داخل شونده است در میان دو چیزی که ضد هم باشند مثل فساد
و صلاح و غیر اینها از دو چیزیکه ضد باشند باهم مثل فرمایش خدا تعالی والله یعلم المفسد
من المصلح یعنی خدا میداند تباه کننده را از نیکو کننده یعنی جدا میکند او را بفصل و گاه
من بمعنی با مثل قول خدا تعالی ینظرون الیک من طرف خفی یعنی نظر میکنند ایشان
بسوی تو به پنهانی و از چشم پوشیده ای بطرف خفی و میباشد من بمعنی عن مثل قول
خدا تعالی فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله یعنی پس وای از برای کسانیکه سخت
شده است دلهای ایشان از یاد آوردن خدا ای عن ذکر الله و مثل قول ابی العلاء المعری

شعر ولما لم یسابقهن شیء ؛ من الحیوان سابقن الظلالا ؛

یعنی چونکه نزدیک نشده است و سبقت نگرفته است ایشان از در دویدن از حیوانات چیزی
روحی سبقت گرفته اند این اسبها در دویدن از سایه خود شان که دور میزند با
اینها یعنی از بس سریع هستند این اسبهای سوابق در دویدن و گام زدن حیوانی با اینها
نمی تواند نزدیک بشود حتی آنکه سایه این اسبها که با این اسبها دور میزند نمی تواند باین
اسبها برسد و سبقت میگیرند اینها یعنی اسبها از سایه خود شان ای عن الحیوان و گاه

من بمعنی

من بمعنی عند مثل گفته خدا تعالی لن تغنی عنهم اموالهم ولا اولادهم من
الله شیئا یعنی بی نیاز نمیکند هرگز از ایشان اولاد و اموال ایشان نزد خدا
چیزی را و میباشد من بمعنی علی مثل قول خدا تعالی ونصرناه من القوم الذین کذبوا
بآیاتنا انهم کانوا قوم سوء فاغرقناهم اجمعین یعنی و نصرت دادیم او را
بر قومی که این صفت داشتند تکذیب میکردند کلام و آیات ما را بدرستیکه ایشان
بودند گروهی بد و فاسق پس غرق ساختیم جمیع ایشان را ای علی قوم و گاهی میباشد من
از برای قسم مثل ما و من از برای قسم بکسر میم و بضم میم استعمال میشود و مختص است
من در صورتیکه از برای قسم است بکسر میم یا بضم میم بلفظ رب و داخل نمیشود بر غیر او
مثل من ربی لافعلن من ربی بضم میم لکن این اختصاص من بلفظ ربی بنا بر قول کسیست که
قرار نداده است من بکسر میم را از یمین بکسر میم که منقوص شده باشد و حرف یاء یمین حذف شده
و من بضم میم منقوص ایمن بفتح میم که حذف شده باشد الف و یا و نون بدرستیکه کسیکه
قرار داده است من مکسور المیم که از برای قسم است و همچنین مضموم المیم را حرف جر مثل
باء و کوفیین گمان کرده اند که من قسمیه مکسور المیم منقوص از یمین است و من قسمیه مضموم
المیم منقوض از ایمن میباشد لکن در اینجا نظر است زیرا که ایمن مختص است بلفظ الله
و کعبه مثل قول امرء القیس قال فی الشعر

فقلت یمین الله ابرح قاعدا ؛ ولو قطعوا رأسی لدیک واوصالی

یعنی پس گفتم قسم بخدا که همیشه نزد تو نشسته ام و بجایی نروم اگر چه ببرند رقیبان نزد تو

القاعد بالقاف والعین والدال المهملتین فاعل من القعود بمعنی الجلوس

یمین الله ای یمین الله یمینی او علی یمین او اقسم بالله او اقسم بالله

ابرح بالموحده والمهملتین مضارع برح بمعنی ازول

الاوصال بالواو والصاد المهملة واللام جمع وصل وهو بالکسر والضم مجرد فصل کل عظم لا یکسر ولا یختلط بغیره والاوصل المفاصل ومجمع العظام

سر را وجد اکنند بدانرا نشد مراد مثل قول نصیب ابن رباح اسود فقال **شعر**
فقال فریق القوم لما نشدتهم ٭ نعم وفریق لیمن الله ما ندری
یعنی پس گفتند طایفه از قوم چونکه جویا شدم و پرسیدم ایشان را که بلی میدانیم
و خبر داریم و گفتند طایفه دیگر که هر آینه قسم بخدا که نمیدانیم و خبر نداریم از حال او لکن
در این شعر ساقط شده است یعنی حذف شده است همزه ایمن بعبارت از لام ابتدا و در وسط کلام
بجهت ضرورت شعری و فریق لایمن و حق آنکه من داخل نمی شود مگر بر لفظ رب لکن ممکن
است اینکه استدلال شود بنا من بر اینکه نبوده باشد محذوف از ایمن بواسطه آنکه خوش نمی آمد
نمونه عرب کلام را وارد آورده است ادرا بر حرف پس لازم نمی آید مثل ید و غد
زائدة فی کلام المنفی یعنی بجهت آنکه من از برای استغراق و تصریح بر عموم است و این من
زائده است مثل ما جائنی من رجل یعنی نیامد مرا از مردی یعنی هیچکس مرا نیامد و من شد
از برای تاکید عموم و این نیز زائده است مثال مذکور و من هم که زائده است در کلام موجب
نمی آید بلکه در کلام منفی می آید مثل ما جائنی من رجل پس زیاد شده است من در کلام
منفی و از برای تصریح بر عموم است پس اگر من زائده نمی شد هر آینه احتمال میرفت با احتمال
رجحان اینکه می باشد معنی ما جائنی رجل واحد بل رجلان یا اکثر بخلاف قول تو در وقتی
که بگوئی ما جائنی من رجل پس بدرستیکه احتمال نمی رود از برای این کلام غیر از استغراق
و عموم و باز زیاد میشود من در کلامی که جاری مجری کلام منفی است مثل استفهام انکاری
هل من خالق غیر الله پس بدرستیکه من زیاد شده است بعد از استفهام انکاری

ای لا

الفریق بالفاء والراء المهملة والیاء والقاف کعزیق طائفة من الشیء

النشد بالنون والشین المعجمة والدال المهملة نشد کعرف

ندری بالنون والدال المهملة والراء المهملة والیاء متکلم دری کعلم ع

لیمن اصله لایمن حذف همزته للضرورة وهو بفتح الهمزة وضم المیم اسم القسم

من الخاتمة

نه اینکه از برای تصریح بر عموم باشد بعضی در وقتیکه مجرور من اسمهائیکه مفید عموم باشند بر عموم مثل احد ع

ای الخالق الا الله و مثل کلام منهی مثل لا تضرب من احد یعنی هیچکس را
نزده ام و این بنا بر مذهب سیبویه است بجهت اینکه زیاد شدن من در نفی و جاری مجرای
نفی افاده میکند معنی تاکید را بعلت آنکه معنی ما جائنی من احد بتاویل ما جائنی من احد
الی الاشیناهی میرود بخلاف اثبات پس اگر گوئی جائنی من احد لازم نمی آید اثبات از
برای کل بخلاف نفی که نفی واحد لازم می آید نفی کل بخلاف اهل کوفه و اخفش پس بدرستیکه
ایشان جایز میدانند زیاد شدن من را در کلام موجب نیز و در صورتیکه استدلال کرده اند
بقول ایشان قد کان من مطر و این شعر بنابر آنچه یافت شده است در کتب غیر
معتبر این است **شعر** وقد کان من مطر من فضل و ازرفنا ٭ فضلا علی الارض
والانعام والناس ٭ یعنی بتحقیق که بود در اینجا بارش از بابت فضل و رزق دادن
ما در حالتیکه تفضیل است این بارش بر زمین و حیوانات و انسان و جواب داده
اند از استدلال ایشان که مثل قد کان من مطر و شبه این از چیزهائیکه توهم
این میرود که من در کلام موجب زائده است بجهت بودن من از برای تبعیض یا از برای تبیین
ای وقد کان بعض مطر یا وارد است بر حکایت گویا گوینده گفته است هل کان
من مطر و مثل قول خدایتعالی یغفر لکم من ذنوبکم پس بدرستیکه من زیاد شده
است در کلام موجب لکن ذنوب کلش مغفور نیست بدلیل قول خدای تبارک
وتعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی بدرستیکه باری تعالی نمی آمرزد آنکه را که
شرک آورده باو پس من که زیاد شد این معنی را میرساند که خدایتعالی هر گناهی را نمی بخشد

اگرچه شرک باو باشد و اگر در آیه مبارکه من زیاده و کرده نشد معنی این میشد که
جمیع ذنوب را اگرچه شرک باشد می‌آمرزد و این آنکه گفته است قول اخفش که زیاده شدن
من در کلام موجب باشد اقوی است بدلیل ثبوت سماع از برای شاهد انیمطلب و در نثر و
نظم اما در نثر مثل قول خدا تعالی وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ یعنی
بتحقیق که آمد ترا از خبر رسولان و قول خدا تعالی إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ
أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ یعنی بدرستیکه خداوند داخل میکرداند آنهائی که ایمان آوردهاند
و کردند کارهای شایسته در بهشتهائی که میرود در زیر آنها نهرها پیرایه کرده میشوند از دست
برنجنها که از زر و مروارید است که من در این دو آیه شریفه زیاده شده است از برای تاکید و در
کلام موجب هم زیاد شده است و اما از حیثیت نظم مثل قول جریر **شعر**

لَمَّا بَلَغْتُ إِمَامَ الْعَدْلِ قُلْتُ لَهُمْ ؛ قَدْ كَانَ مِنْ طُولِ إِدْلَاجِي وَتَهْجِيرِي

یعنی چونکه رسیدم نزد امام عادل گفتم از برای ایشان که بتحقیق بود که رسیدن من نزد امام
عدل از طول سیر کردن من در شب و هجران من بدرستیکه من زیاد شده است در این شعر در
مثبت ای قد کان طول ادلاجی نظر کننده کان این علم شریف مکشوف باد که این حروف
که معنی از آن الجادار ند که وضع کرده است این حروف را از برای این معنی پس این معانی
که از برای این حروف ثابت میشود فرع است بالنسبه بسوی معنی موضوعی مثل آنکه وضع
شده است من از برای ابتدا غایت و این معنی همچو قت از او کنار نمیشود اگرچه از برای

ورد هم قول شاعر
يظل بمثل الحرباء يمثل قائما
ويكثر فيه من حنين الاباعر
یعنی میگردید در آن روز هوا که
راستی ایستاد میشد مانند
حوار بسیار از حرارت شد و حال
آنکه بسیار میشد در آن روز هدف
و صیحه زدن شتران از تشنگی
گرمی و تشنگی در آن روز بسبب

من در این بیت زیاده شده است در کلام مثبت بدرستیکه مفعول است پس معنی چنین است یکثر حنین الاباعر

غیر آن معنی باید چنانکه میگوئی که من از برای تبعیض است یا بدل است یا زائده است یا
غیر آنها و هر یک از این معانی باید معنی وضعی خود بحال را که ابتدا است و معنی لازم به
باشد دارد و آن معنی موضوعی را که دارد و حرف است لکن وقتی که از برای غیر آن
معنی باشد مثل آنکه میگوئی من مفقوص بیمین و از برای قسم است در این صورت
اسم است بدلیل جواز وقوع اسم در موقع آن مثل آنکه گفته میشود در اخذت
من الدراهم که من از برای تبعیض است اخذت بعض الدراهم و داخل میشود من
بر اسم ظاهر چنانکه گذشت و بر ضمیر مثل منه عطاء و منک ثناء یعنی از او است کرم
و بخشش و از تو است شکر گذاری که من داخل شده است بر ضمیر غایب و مخاطب ذکر
و مثل قول جریر بن عطیه تمیمی که در مدح عبد الملک بن مروان گفته است **قال**

شعر تَعَزَّى بِاللَّهِ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ ؛ وَمِنْ عِنْدِ الْخَلِيفَةِ بِالنَّجَاحِ
أَغِثْنِي يَا فِدَاكَ أَبِي وَجَدِّي ؛ بِسَيْبٍ مِنْكَ إِنَّكَ ذُو ارْتِيَاحِ

یعنی اعتماد کن از زیان بجزای که نیست از برای او کفوی و شریکی و از نزد خلیفه بظفر یافتن
بسوی مطلوب فریاد من برس ای خلیفه ای فدای تو پدر و جد من و به بخشش و عطای از جانب
خود من کن بدرستیکه تو صاحب رحمت هستی و مثل قول شاعر قال **شعر**

وَلَسْتُ بِرَاجِعٍ مَا فَاتَ مِنِّي ؛ بِلَهْفَ وَلَا بِلَيْتَ وَلَا لَوَ انِّي

یعنی و نیستم من در یابنده چیزی را که فوت شده است از من بگفتن من یا لهف را یعنی
حسرت میخورم من و نه بگفتن یا لیتنی را یعنی ای کاش کم کرده بودم و نه بگفتن من لو

فقی فعل امر من الوقوف
وهو بالواو والقاف المثلثه
والقاف کقلوبی مصدر بمعنی الاحتراز
النجاح بالنون والجیم والالف
والحاء المهملة کفلاح وهو
بمعنی الظفر علی المطلوب
اغثنی امر من الاغاثه وهو
بالالف والغین المعجمه
المثلثه والمثناة الاغاثه
السیب بالسین المهملة
المفتوحه والیاء الساکنه
والموحده کغیب العطاء
الارتیاح بالراء والطاء المهملتین
بینهما المثناة والیاء النشاط

الی رانیعنی اگر بدرستیکه من کرده بودم فلان کار را چنین شده بودی پس من
امروز افسوس گذشته نمیخوردم پس بدرستیکه من داخل شده است بر ضمیر
متکلم وحده و مثل قول ابی قیس ابن رفاعه قال شعر

مِنَّا الَّذِي هُوَ مَا اِنْ طَرَّ شَارِبُهُ ۞ وَالْعَانِسُونَ وَمِنَّا الْمُرْدُ وَالشِّيبُ

یعنی بعضی از ما جماعت آنچنان کسی است که آن کس زمان روئیدن شارب او است
و بعضی از ما ما آنچنان کسانی هستند که وقت داماد و عروس ایشان شده است اما
داماد و عروس نشده و بعضی از ما جماعت بدون ریش هستند و بعضی از ما پیر و صاحب
موی سفید است پس بدرستیکه در این شعر در هر دو موضع من داخل ضمیر متکلم مع الغیر
شده است و در هر جا از برای تبعیض است و مثل قول جیبها الاشجعی قال شعر

وَعَدْتَ وَكَانَ الْخُلْفُ مِنْكَ سَجِيَّةً ۞ مَوَاعِيدَ عُرْقُوبٍ أَخَاهُ بِيَثْرِبِ

یعنی وعده دادی مرا و حال آنکه میباشد خلف وعده طبیعت و عادت از تو مثل وعده
کردنهای عرقوب مصاحب خود او مراد و مرسائل است بیثرب ۲ الثالث الی ولها

مَعْنَيَانِ اَحَدُهُمَا الْاِنْتِهَاءُ الْغَايَةِ فِي الْمَكَانِ یعنی سیم از حروف جاره الی
بکسر همزه میباشد و از برای او دو معنی است یکی از آنها دو معنی بودن الی است از برای انتهای
غایت یعنی نهایت در مکان مثل سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ یعنی سیر کردم از
ابتداء بصره تا آخر کوفه وَقَدْ يُسْتَعْمَلُ فِي الزَّمَانِ یعنی وگاهی استعمال میشود الی از
برای انتهای غایت در زمان مثل شرع محمد مستمر الی یوم القیمة یعنی حکم محمد بر هر کس

جاری

ظرّ بالطاء والراء المشدده المهملتین ای ضمّ بمعنی نبت

العانس بالعین والسین المهملة بینهما النون من بلغ حد التزوج ولم یتزوج

المرد بالمیم والراء والدال المهملة کقفل جمع امرد وهو الذی لا شعر بوجهه

الشیب بالشین المعجمة المکسورة والیاء والموحدة جمع اشیب علی فعل وهو کاحمد الذی ابیض شعره

السجیة بالسین المهملة والجیم والیاء المشدده والمثناة الطبیعه

عرقوب بالعین المهملة المفتوحة والراء المهملة والقاف والواو المضموم ... هو ابن معبد من العمالقة وکان من الکاذبین فی زمانه

یثرب بالیاء المفتوحة والمثناة الساکنة والراء المهملة المفتوحة ... اسم مدینة ...

جاری است و مستمر است تا روز قیامت یعنی تا زمانیکه قیامت برپا شود و مردم در حوض
عتاب و خطاب الهی در می آیند و مثل قول ابی العلاء المعری قال شعر

اِلَى مَ وَفِيمَ نَقْلُنَا دِرْكَابُ ۞ وَنَأْمُلُ اَنْ يَكُونَ لَنَا اَوَانُ

یعنی تا چه زمان و در چه کار صرف وقت و در طلب چه چیز از مکانی بمکانی دیگر میبرند مارا شتران
و حال آنکه آرزو داریم اینکه بوده باشد از برای ما زمان استراحتی ممکن که الی از برای
انتهای زمان است و الی م و فیم در اصل الی ما و فی ما است الف حذف شده است
و مثل قول فرزدق قال شعر اِلَى مَلِكٍ مَا اُمُّهُ مِنْ مُحَارِبٍ ۞ اَبُوهُ وَلَا كَانَتْ
كُلَيْبٌ تُصَاهِرُهُ یعنی میرانم شتر راه و را خود را بسوی پادشاهی که نبوده باشد
پدر و مادر او از قبیله محارب نبوده باشد قبیله کلیب که وصلت و خویشی کرده باشند
پدر و مادر او را که الی از برای انتهای غایت در مکان است و الی بمعنی فاء هم آمده است
با اینکه افاده میکند معنی ترتیب و تعقیب را با تراخی مثل قول عبد الرحمن ابن ابو شعر

وَاَنْتَ الَّذِي حَبَّبْتَ شَغْبًا اِلَى بَدًا ۞ اِلَيَّ وَاَوْطَانِي بِلَادٌ سِوَاهُمَا

حَلَلْتَ بِهَذَا حَلَّةً ثُمَّ حَلَّةً ۞ بِهَذَا فَطَابَ الْوَادِيَانِ كِلَاهُمَا

یعنی و تو آنچنان کسی هستی که دوست گردانیدی شغب را پس بدا را بسوی من و حال آنکه
وطنهای من شهرهای چند است سوای آن دو منزل فرود آمدی باین منزل شغب یکمرتبه
فرود آمدن و اقامت کردنی پس فرود آمدنی دیگر که مرتبه باین منزل بدا پس پاکیزه
و صاحب زینت شدند آن دو وادی در هر دو تا پس بدرستیکه در الی بدا الی بمعنی فاء است

شغلنا بالنون والقاف المضمومة مضارع من شغل

الرکاب بالمهملتین بینهما الالف کتاب الابل یسار علیها

نامل بفتح المیم متکلم مع الغیر من الامل بمعنی الرجاء

الاوان بفتح الهمزة والواو والالف والنون الوقت

محارب بالمیم المضمومة والحاء والراء المکسورة المهملتین والباء کمقاتل قبیلة من مضر

تصاهر بالصاد والراء المهملتین مضارع من المصاهرة بمعنی المواصلة والمقابلة

الشغب بالشین والغین المعجمتین والموحدة کفلس منهل بین مصر والشام

بدا بالباء الموحدة المفتوحة والدال المهملة والالف کعصا موضع من طریق مکة والشام

الاوطان بالواو والطاء المهملة جمع وطن وهو منزل الانسان

حللت بالحاء المهملة صیغة ... من الحلول وهو النزول

الحلة بالحاء المهملة واللام المشددة بالفتح صیغة فعلة للمرة من الحلول

الطیب بالطاء المهملة والیاء والموحدة الزکی

الوادیان بالواو والدال المهملة تثنیة وادی وهو کقاضی مفرج بین جبال او تلال او آکام

یعنی به ترتیب و پس از چندی که حرکت کردن بامن شعبه‌ای پس دوست کردی بیمار را
بان از قیدا الثانی بمعنی مع وهو قلیل جمع ازه معنی الی است که الی بمعنی
مع و مصاحبت میاید لکن قلیل است که الی بمعنی مع بیاید مثل قول خدا تعالی
ولا تاکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی نخورید مال یتیمان را با مال خودتان ای
مع اموالکم و چیزی که شبیه باین است مثل فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی
المرافق یعنی بشوئید صورتها و دستهای خودتان را با مرفقهای خودتان را ای مع
المرافق و مثل قول نابغه ذبیانی و هشتم زیاد بن معویه است قال شعر

قالت الا لیتما هذا الحمام لنا ۞ الی حمامتنا او نصفه فقد
فحسبوه فالفوه کما ذکرت ۞ تسعا و تسعین لم تنقص ولم تزد

یعنی گفت آن یمامه کنیز زرقاء که آرزو دارم که این کبوتران از آن ما بود با یک کبوتر ماده
خودم و نصف آن کبوتران پس بس بود مرا پس حساب کردند از آن پس یافتند از آنجا که
او ذکر کرده بود نود و نه کبوتر نه کم بود و نه زیاده و عدد آن کبوتران که او آرزو میکرده است
شصت و شش بود و نصف آن سی و سه است منضم میشود بهم شصت و شش و سی و سه نود
و نه میشود و با یک کبوتر آن یمامه صد میشود ای مع حمامتنا الی بمعنی فی هم آمده است
مثل قول نابغه ذبیانی قال شعر

فلا تترکنی بالوعید کانّنی ۞ الی الناس مطلی به القار اجرب

یعنی پس وامگذار مرا بوعده بد خود که گویا من در میان مردمان مثل شتر میباشم

لکم

که قیر مالیده باشند و صاحب آن خوش جرب و گری بد باشد که مردمان ازاو نفرت
کنند که الی بمعنی فی است ای کانّنی فی الناس و داخل میشود الی بر اسم ظاهر چنانکه
گذشت و بر ضمیر مثل فالیه یرد علم الساعة یعنی و بسوی او برگشت میکنند علم
روز قیامت که چه وقت خواهد بود یعنی بجز خداوند باری کسی آنرا بردار نیست و نیز
قول خدا تعالی والذین یؤمنون بما انزل الیک من قبلک وبالاخرة وما انزل
هم یوقنون یعنی و کسانی که ایمان آورده اند بان چیزی که نازل شده است بسوی تو
و آنچه فرستاده شده است پیش از تو و باخرت ایشان یقین میدارند و نیز قول
خدا تعالی اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی یعنی هنگامیکه
گفت خداوند عالم ای عیسی من بردارنده توام و بلند کننده توام بسوی خود و هم قول
خداوند عالم جل جلاله و عظم شانه وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله وما
انزل الیکم وما انزل الیهم خاشعین لله لا یشترون بآیات الله ثمنا
قلیلا یعنی و بدرستیکه از اهل کتاب هر آینه کسی است که ایمان می آورد بخداوند و آنچه
فرو شده است بسوی شما و آنچه فرو فرستاده شده است بسوی ایشان خشوع کننده
گانند برای خدا عوض نمیکنند آیتهای خدا را ببهای اندک و هم گفته خدا تعالی ان
الینا ایابهم یعنی بدرستیکه بسوی ماست بازگشت پس بدرستیکه الی در این
مواضع متعدی و داخل شده است بر ضمایر و همچنین قول نابغه که اهش معدیه بنز را ایا است
شعر ما ان اتیت بشیء انت تکرهه ۞ اذا فلا رفعت سوطی الی یدی

متوفیک ای رافعک الی سمائی او قابضک من الارض

ایابهم بالیاء والمد مصدر ای الینا رجوعهم و مصیرهم بالموت

السوط بالفتح الطاء المهلهل بالفارسی تازیانه

یعنی بکار نمی آورم چیزی را و میکنم کاری را که ناخوش دارد او را پس اگر بکار بیاورم آن
کار را در آن هنگام بلند نشود دست من تازیانه مرا بسوی عنقریب خشک شود دست
من و گاهی الی بمعنی غیر از زمان و مکان میآید مثل قلبی الیک یعنی دل من بسوی
تو است پس معنی رسیدنیکه در اینجا قصد مکان یا زمان نشده است مثل قول فرزدق

شعر الی الله اشکوا بالمدینة حاجة ؛ وبالشام اخری کیف یلتقیان

یعنی بسوی خدا تعالی شکایت میکنم بشهر مدینه حاجتی را و به شهر شام حاجت دیگر را که
چگونه بهم میرسند آن دو حاجت پس معنی رسیدنیکه الی در الی الله است نمیباشد الی از برای تبیین
و هویدا کردن و این الی مبین است از برای فاعلی بعد از فعل مجرور بالی بعد از چیزی که افاده
دوستی یا دشمنی میکند از فعل تعجب یا فعل تفضیل مثل گفته خداوند تبارک و تعالی قال
رب السجن احب الی یعنی گفت پروردگار من زندان حالت و خوشتر است
بمن که در اینجا اشکار کرده است فاعل که یاء در الی به تشدید یاء باشد که مدخول الی
است خوشایندتر بودن و بهتر بودن زندان از برای او با فعل تفضیل که احب است
و میباشد الی بمعنی لام یعنی از برای اختصاص مثل قول خدا تبارک و تعالی قالوا نحن اولوا
قوة و اولوا بأس شدید والامر الیک فانظری ماذا تامرین یعنی گفتند
ما صاحبان قوت و نیرو و صاحبان کارزار سخت میباشیم و فرمان و حکم از برای تو است
ای فالامر لک و میباشد الی از برای ابتدا مثل قول شاعر قال شعر

تقول وقد عالیت بالکور فوقها ؛ ایسقی فلا یروی الی ابن احمرا

السجن بالسین المهملة المکسورة والجیم والنون بمعنی المحبس

اولوا بالضم الاولاد الثانی اسم جمع بمعنی الصاحب

الباس بالباء الموحدة المفتوحة والالف الساکنة والسین المهملة کفلس الشدة فی الحرب

عالیت بالعین المهملة والمثناة متکلم الوحدة من العلو بمعنی الرفع

الکور بالکاف والواو والراء المهملة کجور بمعنی الرحل

یسقی بالسین المهملة والقاف مضارع من السقی وهو مستعار عن الرکوب

یروی بالراء المهملة مضارع من رواه الماء بمعنی التعاطیة وفی هذا الشعر استعارة عن الملالة

[illegible]

یعنی میگوید تو و حال آنکه بر آمده ام بیابان ها را بالای شتر که آیا شامیدی پس سیراب
نشدی ابن احمر که الی بمعنی من است که بمعنی ابتدا است میباشد الی بمعنی عند مثل
قول شاعر

شعر ام لا سبیل الی الشباب وذکره ؛ اشهی الی من الرحیق السلسل

یعنی آیا نیست راهی بسوی جوانی و لذت و گوارا است نزد من از شراب خوش پیوسته بهم
یکبار شونده ای اشهی عندی و میباشد الی از برای زایده از برای تاکید و این زاید است مثل
قول خدا تعالی ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی
الیهم وارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون یعنی پروردگارا ما برپای دارند
نماز را پس بگردان دلهای از مردمان که خواهش کنند ایشان و روزی ده ایشان را
از ثمرها و میوه ها باشد که ایشان شکر کنند پس معنی رسیدنیکه الی زایده است ای تهویهم

الرابع

فی ولها معنیان احدهما الظرفیة وهی حلول الشیء فی غیره اما حقیقة
نحو زید فی الدار او مجازا نحو النجاة فی الصدق کما ان الهلاک فی
الکذب یعنی حرف چهارم از حروف جاره فی است بکسر فاء و سکون یاء است و
میباشد از برای او دو معنی یکی از آن دو معنی ظرفیت است یعنی بودن فی از برای ظرفیت
و این معنی اصلی است که وضع کرده است واضع فی را از برای این معنی و معنی ظرفیت
حلول شیء است یعنی نزول شیء است در غیر خودش یعنی در شیء دیگر و این نزول شیء
در غیر خودش یا حقیقی است مثل زید فی الدار یعنی زید میباشد در خانه پس معنی رسیدنیکه
بودن زید در دار امری است ظرفی نسبت آنکه زید که مظروف است و هم چنین دار که ظرف

الشهوة بالشین المعجمة والواو والهاء بمعنی الحب اذا اشتهی واشهی افعل منه

الرحیق بالراء والحاء المهملتین والقاف صفوة الخمر

السلسل بالسینین المهملتین واللامین العذب البارد

الافئدة بالهمزة والفاء جمع الفؤاد وهو بمعنی القلب

تهوی بالهاء المهملة و[illegible] وهو بمعنی النزول

است مرئی است و محقق است بودن زید در دار پس فی از برای ظرفیت است که واسطه
اینکه قرار داده است دار را ظرف از برای زید و مثل قول خدای تعالی و من آیاته
الجوار فی البحر کالاعلام ان یشأ یسکن الریح فیظللن رواکد
علی ظهره ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور یعنی و از نشانهای علامتهای
دال بر خصایص و صفاتیکه غیر خدا را در آن توانائی نیست کشتیهای جاریست در دریا مانند
کوههای رفیع اگر بخواهد خدا ایستادن ساکن گرداند بادی را در بر رفتن کشتیها است و چون
آن باد ساکن کرد پس گردانند کشتیها را ایستاده گان بر پشت دریا و اهل کشتی را سبب آن
مضطرب کردند بدرستیکه در تسخیر باد و جاری ساختن کشتیها و ساکن گردانیدن
آن هر آینه دلالتهای واضحه است از برای هر صبر کننده بر نفس خود در نظر کردن بر آیات
خدا که سپاس کننده و شکر گذارنده است بر نعمتهای خدا پس بدرستیکه فی در فی البحر از
برای ظرفیت حقیقی است زیرا که کشتی و آب دریا که ظرف و مظروفند محسوس و مرئی
میباشند و محقق است بودن کشتی در دریا و مثل قول امیة بن صلت قال شعر

فلا لغو ولا تأثیم فیها ؛ ولا حین ولا فیها ملیم ؛
و فیها لحم ساهرة و بحر ؛ و ما فاهوا به ابدا مقیم ؛

یعنی پس نیست بیهوده گفتن و نسبت دادن گناهی در آن بهشت و نه هلاکی و مخنتی نیست در آن
بهشت سرزنش کرده شده در آن بهشت گوشت حیوان بیابانی و حیوان
دریائی و هر آنچه چیزی که نطق کنند بگویند اهل بهشت البته را همیشه نزد یشان

اللغو باللام والغین المعجمة السقط و ما لا یعتد به من کلام و غیره
التأثیم بالمثناة والمثلثة نسبة الاثم والعصیان الی الغیر
الحین بالحاء المهملة والیاء والنون الهلاک والمصیبة
الملیم بالمیم واللام والیاء بمعنی الملوم من اللؤم
الساهرة بالسین والراء المهملتین الحیوان البری
فاهوا بالفاء والالف والهاء والواو بمعنی نطقوا
الجوار بالجیم والواو والراء المهملة السفینة

بود

موجود و حاضر میباشد پس بدرستیکه فیها که نه در این شعر از برای ظرفیت حقیقی میباشند
بعلت اینکه جنت که ظرف است حقیقی است لکن در هر موضع اول مظروف مجازیست
و در سیم موضع مظروف حقیقی است بعلت اینکه لحم حیوان بری و بحری چیزیست مرئی
و محسوس و یا حلول و نزول شیء در غیر شیء مجازیست مثل النجاة فی الصدق
کما ان الهلاک فی الکذب یعنی رستگاری در راستی است همچنین که هلاکت
در کذب و دروغ گفتن است پس بدرستیکه صدق و کذب که ظرف میباشند و
همچنین نجاة و هلاک که مظروف میباشند چونکه لم مرئی و محسوس نمیشوند پس در اینجا حلول
شیء که نجاة و هلاک فی بوده باشد در غیر خود که صدق و کذب بوده باشد مجازیست
یعنی در حکم حقیقت است و نازل منزله حقیقت است و یا ظرف حقیقی و مظروف مجازیست
چنانکه در شعر نبی بدان اشاره شد و مثل قول تعالی و هو الله فی السموات
و فی الارض یعلم سرکم و جهرکم و یعلم ما تکسبون یعنی و اوست پروردگار
در آسمانها و زمینها میداند پنهان شما را و آشکار شما را و میداند آنچه که شما کسب میکنید
پس بدرستیکه فی در این دو موضع از برای ظرفیت است و در اینجا ظرف که سموات و ارض
بوده باشد حقیقی است و مظروف که الله تعالی باشد مجازیست چنانکه بر متفطن مخفی نیست
و یا ظرف مجازیست و مظروف حقیقی است مثل انا فی حاجتک یعنی من در حاجت تو
هستم پس بدرستیکه حاجتک که ظرف است مجازیست لکن الشخص متکلم که مظروف است
حقیقی است الثانی بمعنی علی و هو قلیل یعنی دوم از هر معنی فی اینست که مرادف

الجهر بالجیم والهاء والراء المهملة قوله تعالی ولا تجهر بصوتک ای لا ترفع

فی بمعنی علی و این قبیل وکم است مثل گفته خدا تعالی فلاقطعن ایدیکم وارجلکم من
خلافٍ ولاصلبنکم فی جذوع النخل ولتعلمن اینا اشد عذابا وابقی
یعنی پس هرآینه خواهم برید البته دستها و پایهای شما را از خلاف یعنی از چپ و راست
و هرآینه مرادیزم و دار میکشم شما را بر ساقها و تنهای درخت خرما و هرآینه خواهید دانست
که کدام یک سخت تر عذاب و پاینده تر است پس دانستیکه فی در این ایه مبارکه بمعنی علی
مستعمل شده ای علی جذوع النخل و بعضی میگویند فی در اینجا هم از برای ظرفیت می باشد زیرا
که جذوع نخل از برای ایشان که البته میشود جای مثل ظرف ایشان است بلکه در همه جا فی از برای
ظرفیت است و مثل تغلت فی ابیک یعنی نازل شد بدیر تو ای علی پدر تو و قد
یجیء بمعنی مع یعنی وگاهی میاید فی بمعنی مع مثل قول خدا تعالی لو خرجوا فیکم ما
زادوکم الا خبالا یعنی اگر بیرون امده بودند با شما زیاد نمیکردند شما را مگر فساد پس
دانستیکه فی در این جا بمعنی مع است ای معکم و گاهی میباشد فی بمعنی از برای تاکید مثل قول خدا
تعالی و قال ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی غفور رحیم
یعنی گفت سوار شوید در کشتی گاه رفتن و گاه ایستادن کشتی بنام خدا و سوار شوید در کشتیکه
پروردگار و امرزگار من هرآینه بدرستی و بتحقیق که امرزنده و بخشاینده مهربان است
پس دانستیکه فیها در اینجا از برای تاکید است زیراکه ارکبوا در قول خدا تعالی کافی بود از
برای رسانیدن ایشان کاهی فی بمعنی من میاید مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی **شعر**
الا عم صباحا ایها الطلل البالی ؛ وهل یعمن من کان فی العصر الخالی

الجذع بالکسر فالسکون وهو بالجیم والذال المعجمة ساق النخلة والجمع الجذوع والاجذاع
مرسیها بالمیم والراء والسین المهملة ای ثبتها
مجریها بالمیم والجیم والراء المهملة ای اجرائها
الخبال بالخاء والباء الموحدة واللام الفساد

وهل یعمن الا سعید مخلد ؛ قلیل الهموم ما یبیت باوجال
وهل یعمن من کان احدث عهده ؛ ثلثین شهرا فی ثلاثة احوال
یعنی ایا متنعم میباشی در وقت صبح ای اثار خانه کهنه و ایا متنعم میشود البته کسیکه جدا
در روزگار گذشته در این منزلها و ایا متنعم و برخوردار میشود البته مگر کسیکه سعادتمند
باشد و همیشه باقی باشد و کسیکه کم باشد اندوههای و غمهای او و شب بروز نیاورد
در ترس و اضطراب و ایا متنعم میشود کسیکه چه باشد که تازه کرده باشد عهد خود را با
اهل و همسایگان خود در سی ماه از هندای سه سال و مراد از ان کس خود شاعر میباشد که امرء
القیس بوده باشد پس دانستیکه فی در اینجا بمعنی من است ای من ثلاثة احوال و مثل قول
عنترة بن شداد عبسی **شعر** بطل کان ثیابه فی سرحة ؛ یحذی نعال السبت لیس بتوأم
یعنی انکه دشجاعی بود که گویا جامههای او بر قامت درخت عظیمی پوشیده بود که این صفت
دارد که میپوشاند بای درخت کفشهایکه از پوست گاو دباغی کرده شده است
پس دانستیکه فی از برای استعلاء است ای علی سرحة و زائده هم امده است مثل قول
سوید بن کاهل الیشکری **شعر** انا ابو سعد اذ اللیل دجا ؛ یخال فی سواده یرندجا
یعنی منم ابو سعیدم در وقتیکه شب تاریک شود که سیاهی او چون سیاهی زاج سیاه
یا پوست سیاه است ای یخال سواده سواد یرندج و تدخل علی المظهر کما مر و
علی المضمر نحو فیهم و فیکم یعنی و داخل میشود فی بر اسم ظاهر چنانکه ذکر شد و
داخل میشود بر ضمیر مثل قول خدا تعالی کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یعنی

عم بالعین المهملة والمیم فعل امر واصله انعم وکذا یعمن فی مواضع الثلاثة بعده
عم صباحا ای انعم الله صباحک
وقیل اصله من وعم یعم وعما
الطلل بالطاء المهملة واللامین ما شخص وبقی من اثار الدار
البالی بالباء الموحدة واللام المندرس والخرب
العصر بالعین المهملة والصاد المهملة والراء المهملة بمعنی الدهر والزمان الماضی
الخالی بالخاء المعجمة والالف واللام بمعنی الماضی
المخلد بالمیم والخاء المعجمة واللام والدال المهملة الباقی
الهموم بالهاء المهملة والمیم بمعنی الحزن والغم
الاوجال بالواو والجیم جمع وجل بفتحتین بمعنی الخوف والبیم
الاحوال بالحاء المهملة والالف واللام والواو جمع الحول بمعنی العام والسنة
البطل بالموحدة والطاء المهملة واللام بمعنی الشجاع والقوی القلب
السرحة بالسین والراء والحاء المهملات کطلحة الشجرة العظیمة
السبت بالسین المهملة والموحدة والمثناة جلد البقر المدبوغة
التوأم بالمثناة والهمزة الذی یولد مثل الکوکو واحد من الولدین ولد مع اخر فی بطن
دجا بالمهملة والجیم بمعنی اظلم
یرندج بالیاء والمثناة والراء المهملة الزاج وجلد الاسود

چنانکه فرستادیم در شما رسولی از خودتان و هم قول خدای تعالی ربنا وابعث
فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک یعنی پروردگارا بر انگیز در ایشان رسولی
از خودشان که بخواند بر ایشان آیات ترا و نیز قول خدای عز و جل یسئلونک
عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر یعنی سؤال میکنند از شرب خمر و بحث
قمار بگو در این هر دو گناه بزرگ است و هم گفته خدای تعالی لله ملک السموات والارض
وما فیهن وهو علی کل شیء قدیر یعنی از برای خداوند است آسمان و زمین و آنچه
در آسمان و زمین است و او است بر هر شیء قادر و توانا است دوم از برای تعلیل است
یعنی لام ام آمده است مثل ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها
لا هی اطعمتها ولا هی ترکتها تاکل من خشاش الارض حتی ماتت
یعنی بدرستیکه زنی داخل شد آتش را بعلت گربه را که حبس کرده بود او را نه آن گربه
طعام میداد و نه آن گربه را رها میکرد تا از زمین خشاش که بخورد و آن گربه علفهای
زمین را تا اینکه مرد آن گربه ای الهرة حبستها و گاهی در اسم میباشد مثل سمعت
من فی زید یعنی شنیدم از دهن زید ای من فم زید لکن لازم دارد من از و قتی
که در اسم باشد و گاهی میباشد در فعل مثل فی بعهدک یعنی وفا کن بعهد و بوعده خود
از آن پس بدرستیکه فی در اینجا فعل مفرده مخاطبه مؤنث است از امر حاضر از ماده وفی یفی
الخامس اللام ولها معان احدها للتخصیص وهو علی ضربین اما
لاختصاص الملکی نحو المال لزید او اختصاص الاضافی نحو الجل للفرس

المهزة بالهاء والواء المهملة المشددة التنور

پنجم از حروفی که جر میدهند اسم را لام است بکسر لام و از برای لام معنی متعدده است
یکی از آن معنی اختصاص میباشد یعنی بودن لام از برای مخصص کردن ما قبلش را
از برای ما بعد خودش و این معنی موضوع علام است و تخصیص بر دو قسم است یا اختصاص ملکی
است یعنی بواسطه اینکه این شخص مالک این مال است پس اختصاص میدهد این مال را با آن
شخص مثل المال لزید یعنی این مال مختص است از برای زید است و یا اختصاص اضافی است یعنی
بواسطه اضافه اختصاص داده این شیء را بشیء دیگر مثل الجل للفرس یعنی جل از برای
اسب است که اختصاص داده جل را از برای فرس باینکه اضافه کرده و این اختصاص بواسطه
اضافه است بعلت اینکه جل از برای غیر اسب هم هست مثل شتر و حمار و غیرهما الثانی
للتعلیل دوم از معانی لام تعلیل و تعلیل مصدر باب تفعیل میباشد بمعنی علت آوردن
از برای چیزی مثل ضربته للتادیب یعنی زدم او را بعلت مؤدب شدن او
پس بدرستیکه علت واقع شده است بواسطه لام تادیب از برای ضد و رفع که ضرب
بوده باشد و مثل قول امرء القیس قال شعر
ویوم عقرت للعذاری مطیتی ❊ فوا عجبا من رحلها المتحمل
یعنی و روزیکه کشتم و پی کردم بجهة دختران بکر شتر راه و راحله خود را پس ای عجب حاضر
بشو این امر عجیب را و تعجب است تعجب و پالان او که بر داشته شده بود و همچنین
قول ابی الصخر الهذلی قال شعر
وانی لتعروفنی لذکراک هزة ❊ کما انتفض العصفور بلله القطر

العفو بالعین المهملة والقاف والواو المهملة بمعنی الجرح
العذاری بالعین المهملة والذال المعجمة والواء المهملة کنیکاری و کچهاری جمع عذراء المرأة الفتیة البالرة
المطیة بالطاء المهملة والیاء المشددة کنیچه الناقه السریعه
العرا بالعین المهملة والواء المهملة والهمزة بمعنی الغشی
الهزة بالهاء والزاء المشددة المعجمة والمثناة النشاط
انتفض بالنون والمثناة والقاف والضاد المعجمة بمعنی تقطر بان حرک جناحه
العصفور بالعین المهملة والصاد المهملة والفاء والواء المهملة طائر معروف فارسیتها گنجشک
بلل بالباء الموحدة واللامین اولهما مشددة المطر

یعنی و به درستیکه من فرا میگیرم مر اجهت یاد آوردن تو زن نشاط و لرزش مثل لرزیدن
و حرکت کردن گنجشک در حالتی که تر کرده باشد او را باران پس به درستیکه لام لذکرک
از برای تعلیل است **الثالث للقسم** از معانی لام قسم است یعنی آمدن لام از برای
قسم یا یمین و سوگند خوردن بر چیزی مثل لله لا یؤخر الاجل یعنی قسم بخدا تاخیر
نمی افتد اجل یعنی ای والله و مثل قول عبد مناة هذلی قال شعر

لله یبقی علی الایام ذو حید ؛ بمشمخر به الظیان والآس

یعنی قسم بخدا الا که تعجب میکنم که باقی نمیماند در حوادث زمان صاحب شاخهای او کرهها که بهم باشد
در کوه بلندی که در آن کوه است یاسمن صحرائی و درخت مورد یعنی هیچ چیزی از دست مرگ
رهائی نمی یابد بلکه همه فانی میشوند و باقی خداوند است و بس کل شیء هالک الا وجهه
پس به درستیکه لام از برای قسم در تعجب است و وصل نمیشود این لام مگر بلفظ الله
و این شعر در اصل لله لا یبقی میباشد لا جواب قسم است بجهت وزن شعر حذف شده
است و حذف جواب قسم جایز است چنانکه در مقام خوش شباهته تعالی ذکر
شود یا و به در شعر بمعنی فی است والجنبین [illegible] مشمخر و میباشد از برای تعجب در غیر قسم
مثل لله دره فارسا یعنی از برای خداوند است خیر و خوبی او از حیثیت فرس است
و مثل قول اعشی همشی میمون بن قیس است قال شعر

شباب وشیب وافتقار وثروة ؛ فلله هذا الدهر کیف تردّدا

یعنی جوانی و پیری و احتیاج و بسیاری مال است از برای شخص پس تعجب میکنم و طلب داوری

الشباب بالشین المعجمة والموحدتین کسحاب اول السن وصدر شیء
الشیب بالشین المعجمة والیاء المثناة والموحدة بیاض الشعر
الافتقار بالفاء والمثناة والقاف والمهملة الاحتیاج ومعنی الفقر
الثروة بالمثلثة والراء المهملة والواو کالعفلة المال الغنی
التردد بالمهملات الانقلاب
الحید بالمهملتین والیاء کعنب جمع حیدة القرن فیه عقدة
المشمخر بالشین والخاء المعجمتین والراء والمیم المهملتین بصیغة اسم المفعول الجبل العالی
الظیان بالظاء المعجمة والیاء المثناة والنون کشدان الیاسمین الصحرائی
والآس بالالف الممدودة والسین المهملة شجر معروف
الدر بالدال المهملة والراء المهملة المشددة والدرة الاصل بمعنی اللبن وکما کان اللبن عندهم من احسن المشروبات حتی یمدحون رجلا او دعوا علیه فیضرب به الامثال لله دره فی المدح ای عمله

الم تغتمض عیناک لیلة ارمدا ؛ وبت کما بات السلیم مسهدا
وما ذاک من عشق النساء وانما ؛ تناسیت قبل الیوم صحبة مهددا
ولکن اری الدهر الذی هو خائن ؛ اذا اصلحت کفای عاد فافسدا

یعنی آیا خواب نمیکند چشم تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

میخواهیم از خداوند از این روزگار که چگونه منقلب و جا بجا شده است **الرابع زائدة
للتأکید** یعنی چهارم از معانی لام آمدن اوست زائده از برای تأکید یعنی معنی غیر از
تأکید از او مفاد نمیشود مثل قول خدا تعالی ردف لکم یعنی ردیف شد و عقب در آمد
شما را ای ردفکم پس به درستیکه لام از برای توکید است و زائده است در مفعول به درود
آمدن اوست و بعضی گفته اند متضمن است ردف معنی اقترب را پس ابهم مثل قول
خدا تعالی اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون یعنی نزدیک است
مر مردمان را حساب کردن ایشان و ایشان در غفلت و بی خبری میباشند و
اعراض کننده کانند و زائده واقع شدن لام بر چند نوع است بعضی از آنها آنست
که زائده واقع میشود لام در میان فعل متعدی و مفعول او مثل قول ابن میاده اسمش
رماح بن ابرد بن ثوبان است قال شعر

وملکت ما بین العراق ویثرب ؛ ملکا اجار لمسلم ومعاهد

یعنی و مالک شدی در میانه عراق و یثرب مملکتی را که پناه داده است مسلمان
و اهل ذمه و خلاف مذهب را پس به درستیکه زیاد شده است لام بر مفعول فعل
متعدی محض تأکید که مسلم مفعول به باشد که مفعول اجار است و بعضی از آنها لام است که
نامیده میشود بمقحمه و آن زائده است میان متضایفین بجهت تقویت از برای اختصاص
مثل قول سعد بن مالک بن ضبیعة بن قیس بن ثعلبة و این جد طرفه است شعر

یا بؤس للحرب التی وضعت ؛ اراهط فاستراحوا

البؤس بالموحدة والسین المهملة کفعل الشدة وقد وضعت فی الشعر بمعنی ترکت
الاراهط بالمهملتین والهاء جمع رهط وهو کفلس [illegible] دون العشرة من الرجال لا یکون فیهم امرأة
یثرب بالیاء المثناة والمثلثة والموحدة کمعرب مدینة النبی صلی الله علیه وآله

یعنی تعجب میکنم از سختی سنگ الخ چنانکه واگذارده است گروهی خوید را پس ستر جنت کرده اند
و واگذارده اند جنگ کردن را پس هر رستیکه زیاد شده است لام میانه مضاف
که بوس است و میانه مضاف الیه که الحرب است وجه باشد این یا بوس الحرب و بعضی از
الحرب را باضافه بوس دانند لکن و الا منت مجرور به لام زائده باشد و بعضی از
للحرب که نامیده میشود لام تقویه و این لام زائده شود وجهه تقویت عامل که ضعیف
است ان عامل با بواسطه تاخران عامل از معمولش مثل قول خدا تعالی هُدًى و رحمة
لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یعنی راست و رحمت است از برای الخ آن کسانیکه ایشان
از پروردگار شان میترسیده پس هر رستیکه یرهبون بواسطه انکه موخر شده است
از معمولش که لهم باشد پس ضعیف شده است از عمل و بواسطه لام قوی شده است و نیز
قول خدا تعالی اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ یعنی اگر هستید مر خواب را تعبیر کننده
پس هر رستیکه عامل که تعبرون بوده باشد موخر شده است از معمولش که للرؤیا باشد و
ضعیف شده است عمل او و بواسطه لام قوی شده اگر ان کنتم تعبرون الرؤیا با
تقویت میکند لام مزیده عامل را بواسطه بودن عامل فرع در عمل کردن مثل قول
خدا تعالی مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ یعنی تصدیق کننده اند مر الخبر را که با ایشان است و
نیز فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ کننده است مر چیزی را که اراده میکند و نیز نَزَّاعَةً لِلشَّوَى
بسیار کشنده است دستهای ایشان را یا پوست سرهای شان را پس هر رستیکه
در این سه آیه مبارکه عامل شبه فعل است که نزاعة و فعال و مصدق بوده باشد و

فی

فرع است در عمل کردن پس بواسطه لام زائده قوت بهم رسانیده است و اختلاف
کرده اند در لام مثل قول خدا تعالی يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ یعنی اراده دارد
خدا تعالی اینکه بیان کند از برای شما و نیز قول خدا تعالی وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ
یعنی و امر کرده شد ما را که اسلام بیاوریم پروردگار عالمها را پس بعضی گفته اند زائده است
و بعضی گفته اند از برای تعلیل است و در مثل قول خدا تعالی أَيَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ
وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَعِظَامًا أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ
یعنی ایا وعده میدهد شما را بدرستیکه وقتیکه مردید و شدید خاک و استخوان بدرستیکه شما
بیرون آورده شدگان هستید دور است دور است مر انچه وعده داده میشوید یعنی بعد از انکه
مرگ را چشیدید دیگر عود نمیکنید در دنیا و انکس که وعده عود در دنیا را بشما بدهد محض
کذب است و هیچگونه راستی در سخن وی با دیده نباشد پس هر رستیکه گفته اند اگر فاعل
هیهات ضمیر مستتری باشد که راجع بسوی بعث و اخراج باشد لام از برای تعلیل است و اگر
قرار داده شود فاعل هیهات ما پس لام زائده است که هر لام بمعنی علی می آید مثل قول
عکبر ابن جدیر شعر ضَمَمْتُ إِلَيْهِ بِالسِّنَانِ قَمِيصَهُ ۞ فَخَرَّ صَرِيعًا لِلْيَدَيْنِ وَلِلْفَمِ
یعنی چسبانیدم بسوی او بسر نیزه پیراهن او را پس افتاد بر روی زمین بر دستها
و بر دهان خود که علی الید و علی الفم پس هر رستیکه در هر دو جا لام بمعنی علی است و از برای
استعلاء حقیقی است و مثل قول خدا تعالی إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ
فَلَهَا یعنی اگر خوبی کردید نیکوئی منفعت است از برای خودتان و اگر بدی کردید پس است

هیهات اسم فعل بمعنی بعد

العظام بالعین المهملة والظاء المعجمة جمع العظم

الضم بالضاد المعجمة والمیم المشددة قبض شیئ الی شیئ

السنان بالسین المهملة والنونین کالنصل الحدیدة الرمح

القمیص بالقاف والمیم والیاء والصاد المهملة کالسربال

خر بالخاء المعجمة والراء المهملة المشددة فعل بمعنی سقط بغیر روافد

الصریع بالصاد والراء والعین المهملات فعیل بمعنی مفعول الطریح علی الارض

نفس خودشان پس بدرستیکه لام در فلها ازبرای استعلاء است بمجاز و بمعنی علا است زیراکه
اگر بمعنی علا نباشد معنی ضرر از او مفاد نمیشود چنانکه بعون الله تعالی در مقام خود ذکر
شود و گاهی میاید لام بمعنی الی مثل قول خدای تعالی کل یجری لاجل مسمی یدبر
الامر یفصل الایات لعلکم بلقاء ربکم توقنون یعنی هر یک از مخلوق میرود
بسوی اجلی که وقت نامیده شده تدبیر میکند امر را تفصیل میدهد ایتها را باشد که شما لقای
پروردگار تان یقین کنید ای کل یجری الی اجل مسمی و نیز قول خدای تعالی یومئذ تحدث
اخبارها بان ربک اوحی لها یعنی از روز میگوید خبرهایش را یعنی میگوید بد عملی که
از مخلوق در روی واقع شده است بانکه وحی میکند پروردگار تو بسوی او بگوید خبر
بدهد از اعمال بنده گان ای بان ربک اوحی الیها و میاید لام بمعنی فی مثل قول خدای
تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا وان
کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین یعنی و میگذاریم
ترازوهای راست و صحیح در روز قیامت پس ستم کرده نمیشوند نفسی چیزی را پس اعمال او را
از او حساب نمائیم یعنی دران روز کار بر عدل میرود و اعمال همگی پیمایش میشود
پس اگر بنده کان از عصیان نوشته شده باشند بنزد بهشت جا و دوزخ یابند و اگر در عصیان
ما روز شب گذرانده باشند در میزان جا کنند اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا
پس بدرستیکه لام بمعنی فی است ای فی یوم القیمة و نیز قول خدای تبارک و تعالی
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی

لا یجلیها

لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تاتیکم الا بغتة
یعنی سئوال میکنند وحی رسند ترا از روز که در چه وقت واقع خواهد بود وقوع از روز
بگو نیست علم آن روز نزد من بلکه علم آن روز نزد پروردگار من است ظاهر نمیسازد آن روز
را در وقتش مگر او گران آید در آسمانها و زمینها نمی آید آن روز شما را مگر ناگاه و غفلت
از روی پس بدرستیکه لام بمعنی فی است ای فی وقتها و مثل قول فرزدق قال شعر

الم ترنی عاهدت ربی واننی ۞ لبین رتاج قائما ومقام
علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ۞ ولا خارجا من فی زور کلام

یعنی آیا نمی بینی مرا که عهد کردم پروردگار خود را و حال آنکه بدرستیکه من در میان
در خانه کعبه و مقام ابراهیم بودم در حالتی که ایستاده بودم از برای قسم که دشنام
نکنم و هجو نکنم روزگار مسلمانی را و بیرون نیاید از دهن من سخن دروغ و باطل پس بدرستیکه
لام در لبین بمعنی فی است ای فی بین و میباشد لام بمعنی عند در مثل قول خدای تعالی
بل کذبوا بالحق لما جاءهم فهم فی امر مریج یعنی بلکه بدون تفکر و تدبر
و تعقل تکذیب کردند قرآن را وقتی که آمد ایشان را پس ایشان میباشند در امر شوریده
مضطرب زیرا که گاهی قرآن را نسبت بشعر میدهند و گاهی نسبت بافسانه و سحر میدهند
و در همه حالات باقی میشدند پس بدرستیکه لام در لما بکسر لام و تخفیف میم بنا بر قرائت جحدری
بمعنی عند است و اگر بفتح لام و تشدید میم باشد پس داخل در ما نحن فیه نیست و گاهی
میباشد لام بمعنی بعد مثل قول خدای تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس

الدلوک بالدال المهملة واللام والواو والکاف یقال دلک الشمس اذا غربت او اصفرت او مالت او زالت عن کبد السماء

المریج بالراء المهملة والجیم المختلط

الرتاج بالراء المهملة والتاء المثناة والجیم ککتاب باب الکعبة

الحلفة بالحاء المهملة واللام والفاء کطلحة الیمین

الاشتم بالالف والشین المعجمة والمثناة السب والهجو

الزور بالزاء المعجمة والواو والراء المهملة الکذب

البغتة بالموحدة والغین المعجمة والمثناة یقال بغتة ای مفاجاة او بحرکة ای علانیة

جلی بالجیم واللام والیاء لا یجلیها ای لا یظهرها

فی بالتشدید ای فی

الى غسق الليل یعنی برپای دار نماز را بعد از زوال و غروب آفتاب تا تاریکی
شب یعنی در میان این مدت نماز را بپای دار از بعد دلوک الشمس و از این باب است
حدیث صوموا للرؤية وافطروا للرؤية یعنی روزه بگیرید بعد از رویت
و دیدن طلوع صبح و افطار کنید بعد از دیدن غروب آفتاب بزوال اول صوموا بعد
الرؤية وافطروا بعد الرؤية و میباشد لام بمعنی مع مثل قول متمم ابن نویره الیربوعی

شعر فلما تفرقنا كأني ومالكا ؛ لطول اجتماع لم نبت ليلة معا

یعنی پس چونکه واقع شد قتل برادر من مالک چنان شدیم از هم که گویا من و
مالک با طول مدت جمع شدن ما و او هم توقف نکردیم یعنی بسر نبردیم شبی را باهم
پس می‌بینی که لام در لطول را بمعنی مع گرفته اند ای مع طول اجتماع و بعضی بمعنی بعد گرفته اند
ای بعد طول اجتماع و میباشد لام بمعنی من مثل سمعت له صراخا یعنی شنیدم از
او که صیحه میزد و استغاثه میکرد از سمت من و مثل قول جرير بن عطية الخطفي التميمي شعر

لنا الفضل في الدنيا وانفك راغم ؛ ونحن لكم يوم القيمة افضل

یعنی و از برای ماست فضیلت و برتری در دنیا و دماغ تو بخاک مالیده شده یا از روی خفت
و خواری و ما از شما در روز قیامت برتر و فاضلتریم نزد خداوند و میباشد
لام از برای تبلیغ و رسانیدن و این چاره از برای سامع از برای قول یا الخبر که تبلیغ
قول است مثل سمعت له واذنت له وفسرت له و گاهی میباشد لام از برای
تعدیه یعنی متعدی ساختن فعل لازم را و ماشرح التعدیه نقل را در باب خروج و حیض

الراغم: بالراء المهملة والغين المعجمة تعال رغم انفه اي ذل

الصراخ: بالصاد المهملة والخاء المعجمة الصيحة الشديدة

نبت: بالنون والباء الموحدة والتاء المثناة متكلم من العزم التبيت

الغسق: بالغين المعجمة والسين المهملة والقاف ظلمة اول الليل

بارا و متعدی ساختن فعل لازم با بسته بسوی سایر حروف جر مجموع است مثل قول
خدا تعالی واني خفت الموالي من ورائي وكانت امرأتي عاقرا فهب
لي من لدنك وليا یعنی و بدرستیکه من میترسم از بنی اعمام از بعد من و باشد زن
من نازاینده پس ببخش مرا از نزد خودت ولیی و وارثی پس دیدی که لام بواسطه
لام متعدی شده است و گاهی میباشد لام از برای ملک و عاقبت کما قال الشاعر

شعر له ملك ينادي كل يوم ؛ لدوا للموت وابنوا للخراب

یعنی از برای اوست ملکی که ندا و صدا میکند همه روزه که بزائید که در عاقبت بمیرند
و بنا کنید عمارتها را از برای اینکه در عاقبت کار خراب شود و ویران آید و مثل
قول خدا تعالی فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدوا وحزنا یعنی پس
برگرفتند و پرورش دادند او را آل فرعون تا اینکه در عاقبت کار شد برای ایشان دشمن و
اندوهی پس می‌بینی که لام در اینجا نیز از برای ملک و عاقبت و اگر از برای غیر این
باشد معنی درست نمی آید چنانکه بر ناظر این علم مکشوف نماند و مثل قول عبد...

شعر فان يكن الموت افناهم ؛ فللموت ما تلد الوالده

یعنی پس میباشد مرگ که بدرستیکه فانی ساخته است ایشان را پس عاقبت مرگ
و از برای مرگ است الخبر که میزاید او را مادر و روز زائیده گوید این شعر نیز لام از برای ملک
و عاقبت است و تدخل على المظهر كما مر و على المضمر نحو له معقبات
ولكن بفتح باللحاق الضمير یعنی و داخل میشود لام بر اسم ظاهر چنانکه ذکر یافت و

العاقر: بالعين المهملة والالف والقاف والراء المهملة كفاعل المرأة التي لم تلد

الالتقاط: باللام والقاف والطاء المهملة وجدان الشيء على غير طلب ومنه قوله عز من قائل يلتقطه بعض السيارة اي يجده من غير قصد

برضمیر داخل میشود چنانکه در بعضی از مثالهای لام دیده شد و مثل قول خدای تعالی
لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ یعنی از برای آدمی
از پی در آینده‌ها در میان دو دستش و عقب سرش که حفظ میکنند و نگاه میدارند او را
بجهت امر و فرمان خداوند و مثل قول خدای تعالی لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ یعنی از برای شماست
دین خودتان و از برای منست دین من و اصل دین دینی بوده است یاء بجهت دلالت نمودن
کسره بر او حذف شده است و همچنین قول خدای تعالی سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ
لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
یعنی مساویست از برای ایشان که طلب مغفرت و آمرزش بکنی از برای ایشان یا طلب مغفرت
نکنی از برای ایشان هیچوقت نمی‌آمرزد خدا ایشانرا بدرستیکه خداوند نمی‌آمرزد آنکسا
نیکه فاسق و بدکار اند و هم قول خدای تعالی لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ یعنی نیست از برای
او سوای خدا و نیز کشف کننده من در اینجا آمده است و مثل قول یکی از شعرای عرب **شعر**
لَكَ الْعِزُّ إِنْ مَوْلَاكَ عَزَّ وَإِنْ يَهُنْ ؛ فَأَنْتَ لَدَى بُحْبُوحَةِ الْهُونِ كَائِنُ
یعنی از برای تست عزت هرگاه آقا و مولای تو عزیز باشد و اگر خوار و سست
باشد پس تو در وسط خواری باشی که لام در این شعر و آیه‌های مذکوره داخل بر ضمایر
شده است و مفتوح میشود لام وقتی که ملحق بضمایر شد و در سایر مواضع مگر چند
موضع مخصوص که مذکور خواهد شد مکسور است و بیان شد در لام معنی نفع و در
علی معنی ضرر مثل دَعَا لَهُ فَدَعَا عَلَيْهِ یعنی دعا کرد از برای من و دعای شر

الهون بالها و الواو و النون الهوان
هان الرجل اذا ذل و خف

البحبوحة بالبائین و الحائین المهملات
و الواو کالمجحوحة وسط من الشیء

المولی بالمیم و الواو و اللام کرمی
و المراد فی هذا الشعر الخلیفة و الناصر

کرد بر او و مثل قول خدای تعالی لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ یعنی از برای نفس است
منفعت او چیزیرا که کسب نموده است و ضرر آن نفس است چیزیرا که سعی در کسب او نموده
است و این بجهت آنست که باب افتعال از برای مبالغه است در طلب شیء و نفس همیشه طالب
لهو و لعب است پس سعی را در این امور میکند و از پی چیزی میرود که منهی میباشد و در خیر
مبالغه نمیکند و از اینجهت است که گویند هر که نفس سالک است بر خلاف آرزوی او رفتار
کرد راه راستی را دریافت و مهتدی گشت و هر که حاجت او را بر آورد و به خواهش او گام
زد در راه باطل رود و در آخر پشیمان و ژولیده خاطر گردد و از راستی بهره نیابد
بالجمله از این بابت لام از برای نفع است و علی از برای ضرر است چنانکه در آیهٔ مبارکهٔ آن
أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ الی آخره بدان نظر شد و مثل قول شاعر **شعر**
خَلِيلَيَّ مَا وَافٍ بِعَهْدِيَ أَنْتُمَا ؛ وَإِذْ تَكُونَا لِي عَلَى مَنْ أُقَاطِعُ
یعنی ای دوست من نیستید وفا کننده بعهد من شما دو نفر هرگاه نبوده باشید
از برای نفع من بر ضرر کسیکه قطع رحم میکنم او را از جهت که لام لی از برای نفعست
و علی از برای ضرر است و لام در استغاثه و تعجب و تهدید مفتوح است مثل یالَ
وَبِالْعَمْرِو لَأُهْلِكَنَّكَ وَلِلّٰه چنانکه شرح او بعد انشاء الله تعالی در باب منادی شرح داده خواهد شد
و در ضمایر چنانکه گذشت مفتوح است مگر وقتی که داخل شود بر یاء متکلم بجهت
مناسبت یاء مکسور شود و اگرچه یاء از جمله ضمایر است **الخامس** بمعنی عن اذا استعمل
مع القول مبهم از معانی لام اینست که می‌آید لام بمعنی عن و مجاوزة مثل قول خدای تعالی

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ یعنی کفتند
آن کسانی که کافر کشتند از شاهراه هدایت برطرف شدند از بنو عامر و همثال
ایشان از جهة کسانی که ایمان آوردند و کوشش در فرمان خداوند کریم داشتند و
مطاوعت و متابعت شیطان رجیم نکردند و قلوب ایشان از نور هدایت و راست
روشن کشت یعنی آنانکه کافر کشتند کفتند در حق کسانی که ایمان آوردند که اگر
بودی ایمان بهتر از کیش ما و آیین و مذهب ما پیشی نمیکرفتند و مسارعت نمیکردند
در اتباع و همراهی ایشان زیرا که ایشان از پست ترین و اراذل قبایلند و از
شبانان و بندکان هند یعنی اکر کار خوبی بود این چنین کسان رستکار نمی یافتند
و پیشی بر ما که بزرکان قوم هستیم نمیکرفتند بلکه ما در این سبقت میکردیم چه مرتبه ما از
ایشان بیشتر است و بلند کوشش هست تا فزون تر و چون راه راست نیافتند منکران
بقرآن یا بجمع النجبه محمد صلعم آورده است پس زود است که کویند این دروغ کهنه است یعنی پیشینیان
نیز این افترا کردند و مانند این دروغ کفته اند پس پیدا رسید که لام للذین آمنوا بمعنی
عن است بجهة اینکه اگر در این جا لام بمعنی عن نباشد در معنی آیه مبارکه باید کفته
شود کفتند آنکسانی که ایمان نیاوردند و کافر شدند از برای آن کسانی که راه راست
یافتند و ایمان به پیغمبر آوردند و بجز کلام حق زبان نرانند پس معنی آیه این میشود
که مخاطب ساختند و حاضر نمودند کافران مؤمنان را و حال آنکه معنی این نیست و اگر

این

این قسم باشد واجب است که کفته بشود ما سبقتمونا الیه به صیغه مخاطب
و حال آنکه سبقونا بصیغه مغایب در آیه مبارکه جاری و وارد کشته است پس
دانسته میشود که معنی آیه اینست که قال الذین کفروا عن الذین آمنوا بجهة
بوده باشد لام بمعنی عن تا اینکه لازم نیاید مخاطب ساختن کافران مؤمنان
را و مثل قول ابی اسود دئلی شعر کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغیا انه
لدمیم یعنی حسد میبرند مردم بمرد صاحب سخاوت مثل هووهای زن صاحب حسن و
جمال که میکویند از برای روی و صورت آن زن صاحب حسن از حسد بدرستیکه
آن روی هر آینه زشت است پس پیدا رسید که لام در لوجهها بمعنی عن است ای عن وجهها
و میباشد لام فعل مثل لزید آ یعنی حرکت باش با عقب در آ و نزدیک باش زید را
از باده ولی بمعنی قریب است و فعل امر است و میباشد لام از برای تحصیل نمودن
شئی مثل لحضوتد للاستفاع مد یعنی حاضر شدم او را که تحصیل نفع کنیم از
او السادس رب للتقلیل فیها صدر الکلام و یختص باسم
نکرة موصوفة علی الاصح یعنی ششم از حروف الجنایکه جر میدهند اسم
رب بضم را و بی نقطه است و فتح با موحده شده و میباشد رب از برای تقلیل یعنی
از برای تقلیل و از این باب واجب است از برای او صدر کلام همچنانکه کم واجب میباشد
از برای او صدر کلام بجهة بودن او از برای تکثیر و مختص است رب باینکه داخل
بشود بر اسم معرفه و باید آن اسم نکره مجعه باشد موصوفه بواسطه اینکه متحقق بشود تقلیل

[illegible]

چنانکه او مدخول رب است بعلت آنکه در وقتی که صفت آورده شود شرط میگردد خصوص
از آن چیزی که صفت آورده نشده باشد و بودن اسم نکره که مدخول رب است
موصوفه نیست و جز این نیست که بناء بر مذهب اصح و اولی است و این مذهب ابو علی
و متابعان اوست لکن بعضی گویند واجب نیست بودن این اسم مدخول رب موصوفه
و بودن رب از برای تقلیل این اصل رب است یعنی معنی موضوع رب این است مثل
رب رجل کریم لقیته یعنی کم و قلیل مرد صاحب سخاوت و کرم را ملاقات
کردم من او را پس هیچ رسیکه داخل شده است رب بر اسمی که این صفت دارد نکره
است و این صفت دارد که صفت آورده شده است بکریم و رب اسم از برای تقلیل می
باشد و در اول کلام واقع شده است مثل قول مردی از اعراب که گفته است شعر

الا رب مولود و لیس له اب ؛ و ذی ولد لم یلده ابوان
و ذی شامة سوداء فی حر وجهه ؛ مخلدة لا تنجلی لزمان
و یکمل فی تسع و خمس شبابه ؛ و یهرم فی سبع معا و ثمان

یعنی آگاه باش بسا زائیده شده که نیست از برای او پدری و مراد حضرت عیسی ع و بسا
صاحب فرزندی که نزاده اند او را آنکس که پدر و مادر و مراد حضرت آدم ع و بسا صاحب
نقطه و علامت سیاهی که در صفحه روی اوست در حالیکه همیشه اوقات باقیست آن
نقطه بر آن صفحه روی و برطرف نمیشود از او هیچ وقت و کامل میشود جوانی و نور او
در نه روز و پنج روز که عبارت از چهارده روز باشد و کم میاید و برطرف میشود از او

او

در هفت روز و هشت روز که عبارت از پانزده روز باشد و مراد ماه می باشد پس
بدرستیکه رب در این شعر در سه موضع از برای تقلیل است و داخل شده است بر نکره
موصوفه و در یکجای از این سه موضع رب ظاهر است که الا رب باشد و در دو جای
دیگر محذوف است یعنی در و ذی ولد و در و ذی شامة ای رب ذی ولد و رب ذی
شامة و نیز قول شاعر شعر فقالت ام العمرو ثم الندام ؛ بل بلد فی صعد و لکام
یعنی پس گفت ام عمرو پس همه جهانرا او که لب شهریکه صاحب دره و تپهها و بلندیهاست پس
بدرستیکه رب داخل شده است بر نکره موصوفه و از برای تقلیل است و محذوف شده
است بعد از بل ای بل رب بلد و گاهی داخل میشود رب بر ضمیر یکه این صفت دارد آن
که منصوب است بسبب بودن آن اسم نکره تمیز این ضمیر مبهم مفرد مذکر است خواه تمیز
که آن نکره منصوبه است مفرد باشد یا تثنیه باشد یا جمع باشد خواه مذکر باشد یا مؤنث
باشد مثل ربه رجلا که داخل شده است رب بر ضمیر مبهم که هو باشد که تمیز داده
شده است آن ضمیر و بیان کرده شده است باسم نکره که رجلا باشد که آن اسم منصوب
است تا آنکه تمیز آن ضمیر مبهم باشد پس بدرستیکه وقتی که گفته میشود ربه دانسته نمیشود
که مرجع ضمیر کیست پس رجلا که ذکر شده که اسم نکره منصوبه است الحال مرجع ضمیر
معین و مشخص میشود و همچنین ربه رجلین و نصب تثنیه بالف است و ربه
رجالا و ربه امراة و امراتین و ربه نساء که در همه ضمیر مبهم مفرد مذکر است
اگرچه ضمیر اقسام دیگر هم آمده است لکن اهل کوفه در این قول که بودن آن ضمیر مبهم مفرد

مذکر و اگر چه تمیز مفرد و مذکر نباشد خلاف دارند و میگویند ضمیر مبهم باید مطابقه کند با
ممیز خویش در افراد و تثنیه و جمع و مذکر و تانیث پس این مثالها میگویند و ربه رجلا و
ربهما رجلین و ربهم رجالا و ربها امرأة و ربهما امرأتین و ربهن نسا
و مثل قول شاعر شعر ربه فتیة دعوت الی ما ۞ یورث المجد دائبا فاجابوا
یعنی بسا جوانان بخشندگان و کریمان چند که خواندم ایشان را بسوی چیزی که
باعث میشود کسب میکنند رسیدن بسوی شرف و بزرگواری را کسب کردن همیشه پس اجابت
کردند دعوت مرا پس بدانکه وجه شده است رب بر ضمیری که این صفت دارد مبهم
است و این صفت دارد که تمیز داده شده است بنکره منصوبه و قد یستعمل فی التکثیر
و گاهی استعمال میشود رب در تکثیر و بسیاری و بودن رب بمعنی تکثیر و تقلیل مثل حقیقة
و مجاز است مثل و رب تال القرآن والقرآن یلعنه یعنی چه بسیار تلاوت کننده خواننده
قرآن را و قرآن لعنت کننده او را و مثل قول اعشی شعر
رب رفد هرقته ذلک الیوم ۞ واساری من معشر اقیال
یعنی چه بسیار کاسه های بسیار که این صفت دارد افگندم انرا یا چه بسیار عطا یعنی خورده که ریختم
انرا در این روز و چه بسیار اسیرانی که این صفت داشتند که از گروهی بودند که این صفت
داشتند که پادشاهان حمیر یا انکه دشمنان بودند که مالک شدم ایشان را و گاهی داخل میشود
بر رب ماء که این صفت دارد کافه است یعنی باز دارنده است از عمل رب پس در این هنگام
داخل میشود بر جمله اسمیه و فعلیه نیز زیرا که وقتی که از عمل افتاد ضرری ندارد که داخل جمله فعلیه شود

دروقتیکه

در وقتیکه قصد کنند تقلیل نسبت مفهومه که در جمله فعلیه است مثل ربما قام زید و
ربما زید قائم و گفته نمیشود ربما یقوم زید بجهة رب از برای زمان ماضی است
و اما در مثل گفته خدا تعالی ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین یعنی چه
بسا که خواهش میکنند انانکه کافر شدند و بطریق عصیان پروردگار کام نزنند که
بوده باشند از مسلمانان یعنی در روز قیامت وقتیکه عذاب الهی ایشان را در میگیرد
و کشتگان سوی ایشان مینمایند میگویند کاش از جمله مسلمانان و تابعان بودیم
تا باین عقوبت گرفتار نمیشدیم پس بدرستیکه رب در اینجا مخفف شده است و داخل
شده است بر او ماء کافه و باز داشته است او را از عمل کردن پس داخل شده است بر جمله
فعلیه که الذین بوده باشد که بدرستیکه داخل شده است ربما بر فعل مضارع بدون لم
جازمه و حال انکه رب از برای زمان ماضی است پس در اینجا فعل مضارع بمعنی فعل ماضی است
بجهة صدق وعده و تحققش پس بدرستیکه این معنی مفاد از بود بمنزله وجود و حصول آن
پس بود بمنزله ود است و شاهد است و تاکید است بجهة آنکه ما گفتیم در بودن فعل مضارع
بمنزله فعل ماضی است قول خدا تعالی فسوف یعلمون اذ الاغلال فی اعناقهم یعنی
پس زود است که میدانند که غلهای آتشین در گردنهای ایشان میباشد که آورده شده
است اذ و حال انکه اذ برای زمان ماضی است با وجود انکه سوف که آنهم از برای زمان استقبال
است پس بدرستیکه بجهة تحقق وقوعش و عدم شک در او فعل مضارع بمنزله فعل ماضی است
و مثل قول جذیمة الابرش و او پسر مالک بن فهم پسر پادشاه حمیر است که گفته است شعر

ربّما اوفیت فی علم ؛ ترفعن ثوبی شمالات

یعنی چه بسیار که مشرف شدم و برآمدم بر کوهی که این صفت داشت که بالا میبرد جامهای مرا
بادهای شمال پس بدرستیکه داخل شده است مای کافه بر رب و باز داشته است اورا
از عمل نمودن و مثل قول اعرابی شعر ربّما تکره النفوس من الامر ؛ له فرجة کحل العقال
یعنی بسا چیزی که ناخوش میدارد آن چیز را نفسهای مردم که آن از جنس امریست که از برای
آن امر گشادگی و رهایی است مثل انحلال گشودن زانو بند شتر پس بدرستیکه داخل شده است
مای کافه بر رب و باز داشته است اورا از عمل کردن پس داخل شده است بر جمله فعلیه که نکره
باشد لکن در این شعر مخفف شده و مثل قول ابی داود و بعضی حارثة بن الحجاج الایادی است

ربّما الجامل المؤبل فیهم ؛ وعناجیج بینهنّ المهار

یعنی بسا قطعه شتر اند که بشبانان انها مهیا شده بود از برای خراج دادن و در میان ایشان
بود و اسبهای نجیب که در میان ایشان بود و کرها که داخل شده است بر رب مای کافه و مخفف
شده است رب بجهت ضرورت شعر و داخل شده است رب بر جمله اسمیه و گاهی داخل میشود
مای کافه بر رب لکن باز نمیدارد اورا از عمل پس زاید میشود در اسم و جر میدهد اورا مثل
قول عدی بن الرعلاء شعر ربّما ضربة بسیف صقیل ؛ بین بصری و طعنة نجلاء
یعنی بسیا زدنی بشمشیری که این صفت دارد جلا دارد که در میان ملک بصری
اتفاق افتاده و بسا بکرت بطعنه نیزه که موضع آن طعن گشاده و فراخ است پس
بدرستیکه داخل شده است مای کافه بر رب لکن اورا از عمل باز نداشته است و نیز قول

مضرس

مضرس بن ضمرة النهشلی شعر ماوی یا ربّتما غارة شعواء ؛ کاللذعة بالمیسم یعنی
ای ماویه آگاه باش چه بسا غارت کردن پراکنده که مثل سوزش با آلت داغ است که با
وجود دخول مای کافه بر رب از عمل نیفتاده است و کلمه مجرور میشود اسم او مقدره بعد
واو و بل و فا چنانکه در تعالیقات امالی حذف شده است رب بعد از بل و مثل قول رؤبة
ابن العجاج بن رؤبة التمیمی شعر بل بلد ملء الفجاج قتمه ؛ لا یشتری کتانه وجهرمه
یعنی بلکه بسا شهری که این صفت دارد که پر کرده است راههای او را غبار آن شهر و این صفت دارد
که خریده نمیشود کتان او و فرشهای منسوب بجهرم او پس بدرستیکه بلد مجرور است برب
مقدره بعد از بل عاطفه ای بل رب بلد و مثل قول امرء القیس بن حجر الکندی شعر

ولیل کموج البحر ارخی سدوله ؛ علیّ بانواع الهموم لیبتلی

یعنی و بسا شبی که این صفت داشته باشد که مثل موج دریای بزرگ است و ترسناک و این صفت
داشت که او پهن کننده پردهای ظلمت خود را باقسام اندوهها تا آنکه بیازماید و
امتحان کند مرا بآنکه صبر میکنم بر سختیها یا نه پس بدرستیکه مجرور شده است لیل برب
مقدره بعد از واو ای و رب لیل لکن بعضی واو را بمعنی رب دانسته اند و جر لیل را
باو میدانند لکن وارد است که عاطفه باشد بر ما قبل خصم که شعر سابق این شعر مذکور است
و با بمعنی مع است ای مع انواع الهموم و نیز قول امرء القیس بن حجر الکندی شعر

فمثلک حبلی قد طرقت ومرضع ؛ فالهیتها عن ذی تمائم محول

یعنی بسا مثل تو از عزیزه بتحقیق آمدم در شب زن آبستن را و زن شیر دهنده پس مشغول

ساختم او را الحمد و که روی گرداننده بود از طفلها که صاحب تعویذها و بازوبندها بوده متوجه
و مراد در امور که متعلق بکاع نبو پس بدرستیکه مجرور شده است مثلک برب مقدره بعد از
فاء ای فرب مثلک و گاهی اسم مجرور میشود برب مقدر بدون آنکه بعد از واو یا فاء یا بل شد
مثل قول جمیل بن عبد الله بن معمر شعر رسم دار وقفت فی طلله کدت اقضی الحیاة من جلله
یعنی بسا علامات خانه که مدتی ایستادم در آثارهای کهنه او و نزدیک شده بود که بمیرم در وقت صبح
جهة او پس بدرستیکه مجرور شده است رسم برب مقدره ای رب رسم و کدت متکلم وحده است
از کاد از فعلهای مقاربه که انشاء الله ذکر خواهد شد در باب افعال مقاربه و فعل رب یعنی آن فعل
که متعلق است رب بآن و این بجهة آنست که این حروف جاره در حکم ظرفند پس لابد است
از برای این حروف از متعلقی یعنی از چیزی که تعلق بگیرند این حروف بآن و مثل خود ظرف
زیرا که بدون متعلق تمام نمیشوند و این متعلق یا فعل است مثل فعل ماضی و مضارع و امر
یا شبه فعل است مثل اسم فاعل و اسم مفعول و سایر یا چیزی که بمعنی فعل باشد مثل هذا
که بمعنی اشیر است و حسبک که بمعنی یکفیک است پس اگر چه باشد متعلق این حروف از افعال
عموم که یکی از چهار فعل باشد که کان و ثبت و حصل و وجد است و مقدر هم بوده باشد
این فعل نامیده میشود ظرف مستقر یعنی استقرار دارد در کلام و اگر از این افعال نباشد
آن متعلق یا از این افعال عموم باشد لکن مقدر نباشد بلکه مذکور باشد پس این
ظرف لغو است لکن النحاة منع کرده اند که تعلق دارد رب و فعل ماضی است بعلت آنکه رب است
از برای تقلیل است که محقق است و این تقلیل نمیشود مگر در فعل ماضی مثل رب رجل

کریم

کریم لقیته که متعلق رب فعل ماضی است و مثل رب رجل کریم لم افارقه
یعنی بسا مرد کریمی که مفارقت نکرده ام او را پس بدرستیکه اگر چه در اینجا فعل
متعلق رب فعل مضارع است و فعل ماضی نیست لیکن چون در اینجا فعل مضارع
مقرون بلم جازمه است و لم در قسمی که داخل فعل مضارع شد میگرداند معنی فعل مضارع
را بمعنی فعل ماضی پس مثل آنست که فعل متعلق رب فعل ماضی باشد و این فعل ماضی در
اغلب استعمالات محذوف است بجهة وجود قرینها مثل رب عصا یعنی بسا عصائی
که شکستم من او را ای رب عصا کسرتها و رب رجل صالح عندک یعنی بسا مرد
صالحی که نزد تو بود که ملاقات کردم او را ای رب رجل صالح عندک لقیته پس
بدرستیکه حذف شده است فعل ماضی متعلق رب که کسرت و لقیته باشد بجهة آنکه بقرینه
در پیش کلام معلوم است که وقتی که میگوئی رب عصا مراد تو آنست که شکستم او را هم
چنین وقتی که میگوئی رب رجل کریم عندک مراد تو آنست که ملاقات کرده ام او را است
بضم اول و فتح باء مشدده که معرب است بفتح و ربت بزیادتی تا و ربه بزیادتی تا با رب و ربتما بزیادتی تا
تا رب بضم اول و تشدید باء و در همه اینها و بضم اول و بتخفیف باء موحده در همه یعنی یاد داشته باشد
و چند داشته و چیز زیاد شده باشد در رب یا دو چیز زیاد شده باشد و رب بدو ضمه و بتخفیف
باء موحده و رب بفتح راء و سکون باء بر وزن مذ اینهمه خبر دهنده اند و بعضی رب را اسم
دانسته اند و بعضی گفته اند کلمه تکثیر است یا کلمه تقلیل است یا آنکه از برای هر دو است و جماعه
که اتفاق کرده اند از برای تکثیر است یا آنکه وضع کرده اند از برای تقلیل و تکثیر بلکه از سیاق و روش

کلام فهمیده میشود که در کلام موضع از برای تقلیل است و در کدام مقام از برای تکثیر است
و این در مثل قول ابی العلاء بن کعب العنکی که اسمش ثابت است قال
ان تقتلوك فان قتلك لم یکن * عارا علیك ورب قتل عار
یعنی اگر میکشند ترا الجماعت پس بدرستیکه کشته شدن تو در این چنین مقامی ننگ
نمیباشد عیب و عار بر تو و بسا کشته شدنی که آن عار است از برای مردی که رسید داخل شده است
بر نکره غیر موصوفه پس جر بسیار داده اند بنابر آنکه تقدیر کرده اند هو را از هو عار پس میباشد
هو مبتدا و عار خبرش و این جمله صفت است از برای نکره و متعلق نمیشود رب بفعل خود چنانچه ذکر
شد لازم است این فعل در عمل کردن در اسم بواسطه رب بغیر از فعلی که عمل نمیکند آن فعل
اسم مگر بواسطه رب بخلاف سایر حروف جر پس بدرستیکه با وجود آنکه فعل بواسطه این حروف
تسلط پیدا کرده است در عمل کردن اسم موخر میشود این حروف از آن فعل مثل جلست
علی البساط پس بدرستیکه اگرچه جلست بواسطه علی عمل کرده است در البساط لکن موخر شده
است علی از او و همچنین است که موخر نمیشود رب از فعل مذکور زیرا که رب از برای
انشاء تقلیل است و از برای او لازم است صدر کلام یا متضمن است معنی نفی را چنانچه ذکر
از برای او صدر کلام است و آن ضمیری که داخل میشود بر رب او نزد اهل بصره مجهول است و آورده
میشود آن ضمیر بدون آنکه قصد کرده بشود ظاهری پس این ضمیر تمیز آورده میشود بجهت
ابهامش مثل آنکه در ربه رجلا ملفوظ میشود و از این جهت یعنی و از بابت آنکه این ضمیر
مجهول میباشد نزد اهل بصره هم چنین نمیباشد این ضمیر نزد ایشان مگر مفرد و اما این ضمیر

نزد

نزد کوفیون معین و معلوم است و میگویند راجع بسوی یک مذکوری که بالا گفته است
هل من رجل کریم پس ربه و ربهم رجالا اکرمته و از این جهت یعنی بسبب آنکه
این ضمیر نزد اهل کوفه معین و معلوم است این ضمیر را تثنیه و جمع و مذکر و مونث می آورند
زیرا که در وقتی که مرجع داشته باشد هر قسم باید مطابق سازند و رب نزد اخفش و اهل
کوفه اسم است که مرفوع است در محل بنابر ابتدائیت لکن خبری از برای او نیست هم
چنانکه نیست خبری از برای مبتدا در قول ایشان اقل رجل یقول ذلک الا
زید و این مختار است و رب نزد اهل بصره حرف جر است و دلیل اهل کوفه در آنکه
میگویند رب اسم است اینست که میگویند بجهت اشعار بچیزی که لازم حرف جر است
یا رب آن متعدی ساختن فعل است که در حروف جر لازم و در رب منتفی است یعنی
کشانیدن فعل را بسوی مفعول بواسطه حرف جر یا بمعنی آنکه اگر نبوده باشد حرف جر کشیده
نمیشود فعل بسوی مفعول پس وقتی که رب از برای این عمل نباشد که لازم حروف جر است
پس میگویند اسم است نه حرف زیرا که اشعار لازم دلالت میکند بر اشعار ملزوم و همچنین است
و جواب این که گفتیم لازم که کشانیدن و افضاء فعل باشد بسوی مفعول در رب منتفی است
بجهت آنست که اکرمت در رب رجل کریم اکرمت متعدی است بنفسه اما در این کلام نظر است
زیرا که جمیع حروف جر از برای افضاء نیست دیگر آنکه گفته میشود که رب مقدم نمیشود بر فعل او
چنانچه که مسلط شده است بسوی معمولش بواسطه رب و نیست معنی تقدیر یکن یا آنکه می
گوئیم رب حرف جر است مثل من در وقتیکه زائده باشد از برای استغراق جنس مثل آنکه ما

کقولنا جائنی من رجل پس همچنانکه من افاده میکند استغراق نفی جنس را و اگر چه
نبوده باشد از برای افضاء و کشیدن فعل را بسوی اسم در این موقع هم چنین می باشد
رب از برای افاده معنی تقلیل و اگر چه رب نمی کشاند فعل را بسوی اسم و قول اقوی قول
اخفش و اهل کوفه است بجهة ذکر کردن ایشان این دلیل را بجهة اینکه اگر رب باشد حرف
جر هر آینه جایز نیست اینکه گفته شود رب رجل کریم اکرمته هم چنانکه گفته نمی شود لزید
ضربته بجهة اینکه فعل مشغول متعدی نمی شود بمفعول به بواسطه حرف جر بسوی ضمیر آن مفعول و اما لکن
اهل بصره گفته اند که اگر رب اسم می بود هر آینه باشد مجرور شود بحرف جر و مضاف هم چنانکه مجرور می شود
اسم بانها **و واو رب** یعنی واویکه این صفت دارد بمعنی رب است در بعض اوقات رب
که در اول کلام در می آید و بمعنی رب است پس واضح نمی شود بنکره صفت آورده شده مثل
قول جران العود النمیری اسمش عامر بن حارث است قال شعر

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا أَنِيسٌ ⁂ إِلَّا الْيَعَافِيرُ وَإِلَّا الْعِيسُ

یعنی رب شهری که این صفت دارد و نیست در آن شهر انس گیرنده مگر گوساله گاو وحشی و
مگر شتر سفید مایل بسرخی پس رب مستتر که فعل حذف شده است و او بر بلده که نکره است داخل و صفت آورده
شده است بجمله لیس بها انیس و نیز این قول رؤبة بن عجاج بن رؤبه تمیمی قال شعر

وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي الْمُخْتَرَقْ ⁂ مُشْتَبِهِ الْأَعْلَامِ لَمَّاعِ الْخَفَقْ

یعنی رب بیابانی که این صفت دارد که غبار آلود یا سیاه است اطراف و گوشهای او و این
صفت دارد که خالی است از خبر گیرنده و وزیدن باد در آن بیابان یعنی هیچ خبر در آن بیابان

بیت

نیست و این صفت دارد آن بیابان که مشتبه و ناپیداست نشانها و راهها او
که بآن راه توان یافت و این صفت دارد آن بیابان که درخشنده است حرکت
کردن و مضطرب شدن سراب آن بیابان پس در این حینیت بیابان قطع مسافت کردیم
و پیمودیم راه آن بیابان را پس بیابان که مجرور شده است قاتم بواو رب است بنا بقول اهل کوفه
و بصره است که میگویند پیدا شده واو حرف عطف لکن چون که گردیده است بمعنی رب و قائم شده
است مقام او و زایل شده است از او معنی زائد و معنی عطف و عمل کرده است واو بنفسه
عمل جر را لکن اولی اینست که قاتم صفت باشد از برای تهمه مقدر از رب یعنی قاتم الاعماق
و بعض واو را بمعنی رب گرفته اند و گفته اند که لفظ رب مقدر است بعد از واو و تقدیر رب
تهمه قاتم الاعماق است و تهمه بمعنی مفازه است که بیابان بوده باشد و نیز قول امرء القیس بن
حجر بن الحارث بن عمرو بن حجر الکندی است که گفته است قال شعر

وَسِنٍّ كَسُنَّيْقٍ سَنَاءً وَسُنَّمًا ⁂ ذَعَرْتُ بِمِدْلَاجِ الْهَجِيرِ نَهُوضِ

یعنی رب گاو وحشی بزرگ که مثل کوه کوچک بود از حیثیت رفعت و بلندی و رب گاو ماده که
ترسانیدم او را باسب عظیم که این صفت دارد و دلگذارده شده بعمل پیاپی شد رفتار
بود لیس پس رسیکه واو در وسن بمعنی واو رب است و سنا بر نصب عطف شده است
بر او بر محل سن که مجرور بواو رب است و نیز قول ابو عباده بحتری و بیتش این است قال شعر

وَصَاعِقَةٍ مِنْ نَصْلِهِ تَنْكَفِي بِهَا ⁂ عَلَى أَرْؤُسِ الْأَقْرَانِ خَمْسُ سَحَائِبِ

یعنی رب آتش سوزانیکه از تیزی دم او است یعنی شمشیر او که میریزد آن آتش را بر سرکی

اقران و امثال او درشمار عطف نیست آنکه مثل ابر بارش شد در سخاوت بخشش
قول سیبویه در این واو است که میگوید این واو از برای عطف است نه برای حال پس
اگر جمله باشد در اول کلام که در میان کلام باشد پس بودن او از برای عطف واضح است
و اگر جمله باشد در اول کلام پس بنا بر قول سیبویه تقدیر کرده میشود از برای او معطوف
علیه لکن مذهب اهل کوفه بر خلاف سیبویه است چنانکه مشروح گشت الرابع علی
وهی اما حقیقیة یعنی چهارم از حروف الجر آنچنانکه از برای اتصال فعل بسوی معمول اند و جاره
و جاره می باشند مر اسم را علی یعنی علی حرف جر است بر وزن رمی و علا السطح العلیة از باب نصر
یعنی بالا رفت بام را و میباشد علی از برای استعلا و استعلا از باب استفعال بمعنی طلب
بلندی و رفعت کردن است پس میباشد علی از برای استعلا یعنی از برای دلالت کردن بر غلبه
معمول متعلقش بر مابعدش و این بر دو قسم است یا حقیقی است یعنی حسی است یعنی غلبه و
استعلا و بالا بودن است و او ظاهر است اما حقیقی مثل زید علی السطح یعنی زید بر بالای بام است
پس معلوم است که بودن زید در بالای بام امری است حقیقی و محسوس و مثل قول خدا تعالی
وعلیها وعلی الفلک تحملون یعنی و بر چارپایان و بر کشتیها برداشته میشوید که هر دو موضع
علا از برای استعلا حقیقی است مثل علیه دین یعنی بر گردن او است قرض که یا که حمل کرده اند
بر او ثقل دین را بر گردنش یا بر پشتش پس معلوم است که قرض چیزی نیست که محسوس باشد و
مرئی باشد و قد یجیء بمعنی فی یعنی گاهی میباشد علی بمعنی فی مثل قول خدا تعالی و
لو تری اذ وقفوا علی النار فقالوا یا لیتنا نرد ولا نکذب بآیات ربنا

ونکون

ونکون من المؤمنین یعنی و اگر ببینی هنگامیکه باز داشته شدند در آتش و عذاب
الهی گرفتار گشتند پس از در عجز و تمنا و استغاثه نزد پروردگار گویند ای کاش
باز گردانیده میشدیم در دنیا و تکذیب نمیکردیم آیات خدا و می بودیم از کسانیکه ایمان
بخدا و رسول حجت آورند پس معلوم است که علی در علی النار بمعنی فی است ای فی النار و نیز قول
خدا تعالی ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها یعنی و داخل شد
در آن شهر در هنگامیکه غفلت از برای اهل آن بود ای فی حین غفلة و تحقیق در
این کلام اینست که در هر موضعی که جمله باشد در آن موضع معنی احتوا است پس موضع فی است
و در هر موضعی که جمله باشد در آن موضع معنی استعلا است سوای ظرفیه پس موضع علی است
و در هر موضعی که جمله باشد در آن موضع معنی استقرار و استعلا پس در آن مکان صلاحیت
دارد که فی باشد یا علی و از این جمله است قول خدا تعالی حتی اذا کنتم فی الفلک و
جرین بهم بریح طیبة وفرحوا بها یعنی و او است خداوندی که نگاه داشت و سیر داد
شما را در هر مکان و موضعی حتی آنکه در هنگامیکه بودید شما در کشتی و جاری کرد آن کشتی را
کشتی به بادهای پاکیزه پس شاد شدند بآن پس معلوم است که در این مقام میتوان گفت علی
الفلک یا فی الفلک هم قول خدا تعالی فاذا استویت انت ومن معک علی الفلک
فقل الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین یعنی پس چون که بر آمدی تو
و هر کس که مصاحب تو است در کشتی پس حمد کن و سپاس کن خدا را که نجات داد ما را از
جماعت ظلم کننده گان پس معلوم است که صلاحیت دارد که بگوییم علی الفلک یا فی الفلک

ومثل قول عنتره شعر علی حین الهی الناس جل امورهم ؛ فندلا زریق المال ندل الثعالب

یعنی در وقتیکه مشغول سازد عظیم ترین امرا و بزرگترین کارهاشان پس این سبب دزدید

ای قبیله زریق در دزدیدن مال مردم را نوع دزدیدن روباه مرغ و خروس را که علی بمعنی

است و مثل شد علی از برای تعلیل یعنی بمعنی لام چون گفته خدا تعالی کذلک سخرها لکم

لتکبروا الله علی ما هدیکم و کثر الحسنین یعنی هم چنین مسخر کرد او را از برای شما

از برای بزرگی یاد کردن شما خدای را بعلت آنچه هدایت کرده است شما را ای لهدایکم و

که علی از برای سببیه باشد در مثل قول نابغه ذبیانی قـــال شعر

علی حین عاتبت المشیب علی الصبی ؛ وقلت المّا اصح والشیب وازع

یعنی در وقتیکه سرزنش کردم پیری را بر نابود ساختن یا بعلت کودکی و میل نادنی و گفتم آیا

هوشیار نشوم از مستی غفلت و حال آنکه سفیدی موی و پیری بازدارنده است شخص را از

مرتکب شدن قبایح پس بدرستیکه علی و علی حین بمعنی فی است فی حین و علی در علی القصر

بمعنی للام است ای للقصر و مثل شد علی بمعنی با مثل گفته خدا تعالی علی ان لا اقول علی

الله الا الحق قد جئتکم ببینة من ربکم یعنی سزاوارم باینکه نگویم بر خدا مگر حق تحقیق

که آمدم شما را با بینه از پروردگار شما ای حقیق بان لا اقول و مثل قول ابن عفیف عبدی شعر

لاهم ان الحارث بن جبلة ؛ زنا علی ابیه ثم قتله

ورکب الشادخة المحجلة ؛ وکان فی جاراته لا عهد له

وای امر سیئ لا فعله ؛ یعنی ایا آنچه اندرستیکه حارث پسر جبله بنگ گرفت

یا آنکه زنا کرد بزن پدر خود

پدر خود پس کشت پدر خود را و سوار شده است شتر از راه پیر دلش رونده ونهاده شده

بر دستهای او این کنایه است از ارتکاب حارث امور خلاف شرع را و بود در زمان امر

او در حالیکه نبود حفظی و مراعات کردن حرمتی از برای او در حق آن زنان بلکه بهر کس

رسیدی با وی در آمیختی و کدام امر شنیع نهاد که حارث است از ارتکاب وی در وی شتاب و

نپرداخت و علی در علی ابیه بمعنی با است و لاهم اصل یا اللهم است حذف شده است ادات

تعریف و هم قول عمرو بن ابی ربیعه المخزومی قـــال شعر

فقالت علی اسم الله امرک طاعة ؛ وان کان قد کلفت ما لم اعود

یعنی پس گفت آن فاطمه که بسم الله با من در آمیز که امر تو طاعت کرده شده است و اگر چه

بودی بتحقیق که تکلیف کرده شده بودی ای حیا از چیزی را که عادت داده نشده پس بدرستیکه

علی بمعنی با است ای بسم الله و مثل شد علی بمعنی مع یعنی از برای مصاحبت چنانکه خدا تعالی

میفرماید و اتی المال علی حبه یعنی آورد مال را با دوستی آن ای مع حبه و هم قول خدای

تعالی و یستعجلونک بالسیئة قبل الحسنة وقد خلت من قبلهم المثلات

وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم وان ربک لشدید العقاب

یعنی و شتاب میخواهند از تو بدی پیش از خوبی و بتحقیق که رفت پیش از ایشان عقوبتها

و بدرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت است مر مردمان را با ظلم کردن ایشان و بدرستیکه

پروردگار عذابش شدید و سخت است ای مع ظلمهم و هم قول نابغه ذبیانی قـال شعر

ولست بمستبق اخا لا تلمه ؛ علی شعث ای الرجال المهذب

یعنی و نیست طلب بقاء کننده حاجتی مصاحبی را در حالیکه اصلاح کنی تو او را یا عیبی که در او
است یعنی تا تو صلاح امر او را بکنی و در نکاح طلب او کنی یعنی تو آنکه طلب بکند بقای چنین شخصی
او را که باشند مردان پاکیزه و پسندیده اخلاق یعنی چنین کسی نباشد و ببند نظر در دنیا
بهم نمیرسند پس بر رستیکه علی در علی شعث بمعنی مع است از مع شعث و با در بمعنی
زائده است و میباشد علی بمعنی من مثل قول رسول خدا صلی الله علیه وآله من حفظ علی
امتی یعنی کسیکه کند از امت من از امتی و میشود که علی در اینجا بمعنی تعلیل باشد و هم
قول خدا تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون
واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی انواع عذاب و شدت محنت است
مر قومی را و کسانی را که از کیل و وزن میکاهند آنان که کم میستانند کیل از مردمان برای خود
یعنی هرگاه پیموده گرفته اند از مردمان تمام میگیرند و چون پیمایند برای مردمان یا سنجند برای ایشان
حقوق را زیان میرسانند ایشان و میکاهند از آنکه علی بمعنی من است از من الناس و گاهی میباشد
علی بمعنی حال مثل قول خدا تعالی وان کنتم مرضی او علی سفر یعنی اگر بوده باشید از شما
کسی ناخوش یا با حالت سفر کردن که علی بمعنی حال و هم قول خدا تعالی فمن کان منکم
مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و میباشد علی از برای تقدیر پس در این هنگام
میباشد بمعنی عن مثل قول قحیف ابن عمیر قال شعر

اذا رضیت علی بنو قشیر ؛ لعمر الله اعجبنی رضاها

یعنی هرگاه خوشنود شوند از من یکان از بنو قشیر به ثبت خداوند قسم است که عجب مر آورد

مرا خوش شود زین نها بواسطه غلط که نسبت بانها لازم میرسد که علی در علی بمعنی عن است
و متعدی شده است رضیت بلفظ اولی از رضیت عنی و گاهی میباشد علی از برای استدراک
و حرف است مثل اینکه میگوئی فلان لا یدخل الجنة لسوء عمله علی انه لا ییأس من رحمة
الله یعنی فلان کس داخل بهشت نمیشود بجهت بدی عمل او و بعد از اینکه استدراک
میکنی و میگوئی که او نا امید نمیشود از رحمت خداوند و گاهی میباشد علی بمعنی فوق پس میباشد اسم
مثل قول مزاحم ابن عمرة العقیلی قال شعر

غدت من علیه بعد ما تم ظمؤها ؛ تصل وعن قیض بسیداء مجهل

یعنی که او صفت وصف کشته باشد آن قطاء که صبح کرده باشد از بالای آن جوجه خود بعد از
آنکه تمام شده باشد زمانیکه میان دو آب خوردن او و وارد شدن او به آب در حالیکه
صدا کند اندران او از شدت تشنگی و صبح کرده اند بلا قیض که جوجه ها بیرون نیامده باشد
تمامه در بیابان مهلکه که صفت ولعله باشد که راه آن پیدا نباشد و راه نجوید کسی
که در آن بیابان رود که علی در علیه اسم است که بمعنی فوق است از من فوقه و در وقتی
که علی اسم باشد لازم دارد من را که قبل از او باشد زیرا که مجرور المحل است بمن و میباشد
علی از برای ضرر ولام از برای نفع چنانکه در لام معلوم گشت و گاهی میگردد امر برعکس یعنی که
مراد از علی از برای نفع و لام از برای ضرر مثل قول خدا تعالی فلهم عذاب الیم بما کانوا
یکذبون که لام از برای ضرر است و مثل اللهم صل علی محمد وآل محمد و مثل قول خدا تعالی
قد جئناک بآیة من ربک والسلام علی من اتبع الهدی یعنی تحقیق که آمده تو را آیتی

و ایضا قول احیحة بن الجلاح الاوسی
الشاعر ...
فی لیلة لا نری بها
احدا یحکی علینا
الا کواکبها معنی آنکه شب
ولیکه بهم نمیرسید ما در آن
مگر که ستاره های آن شب که
نقل کند و خبر کند سخن ما را
و ذکر است یحکی عنا

٧٠

از پروردگار تو و سلام بر کسی که متابعت کرد راستی را که علی از برای نفع است و جواب داده
شده است از جانب آن کسانی که قرار داده اند لام را از برای نفع و علی را از برای ضرر نیست
مراد ایشان اینکه این دو حکم که بودن علی از برای ضرر و لام از برای نفع همیشه باشد ثابت است و
تغییر نمیکند بلکه مراد اینست که این دو حرف مخصوص میباشند بفعل خاصی که متعدی میشود
بهر یک از این دو حرف مثل دعا مثلا پس اگر متعدی شود به لام میباشد از برای نفع و اگر
متعدی شود بعلی میباشد از برای ضرر و گفته شده است در این باب اینکه مراد ایشان اینست
که لام مطلق از برای نفع است و علی مطلق از برای ضرر است و مراد ایشان بنفع و ضرر مفهوم از
این حیثیت آن متبادر در ذهن که نفع و ضرر از جمیع جهات باشد بلکه مراد ایشان بنفع آنست
که لام دلالت میکند بر نفع از این باب که دلالت میکند بر غالبیت ما بعدش بر معمول متعلقش
بجهت اینکه غالبیت از حیثیت هی هی یعنی از باب اینکه در او معنی غلبه و علو خوابیده است نفع است
از برای صاحبش و اگر چه ضرر هم باشد از برای او از حیثیت و باب دیگر و مراد ایشان
بضرر اینست که علی دلالت میکند بر ضرر از جهت دلالت کردن علی بر مغلوبیت ما بعدش از برای معمول
متعلقش بجهت اینکه مغلوبیت از حیثیت هی هی یعنی از باب اینکه در او معنی مغلوب شدن
واقع است فرو رفتن است از برای صاحبش و اگر چه همیشه باشد نفع از برای صاحبش از حیثیت دیگر
پس اگر در جایی خلاف این استعمال شود ضرری با اینکه فیه ندارد و گاهی میباشد
مجرور علی با متعلق علی ضمیر از برای مسمی واحد یعنی مرجع هر دو یکی است مثل قول خدای تعالی
واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله

دعوت

٧١

وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه یعنی و در هنگامی که میگفتی از برای آن کسیکه احسان
کرده بود نعمت داد خدا باو و احسان کردی تو با او نگاه دار با خود زوج خود و خف خدا را
و بپرهیز و خوف دار از خداوند و مخفی میداشتی آنچه را خدا ظاهر کننده است و نحو که مجرور
که کاف مفعول متعلقش علی و ضمیر میباشند از برای یک مسمی و گاهی میباشد علی فعل بمعنی علو
و بلند شدن مثل قول خدای تعالی ان فرعون علا فی الارض وجعل اهلها شیعا
یستضعف یعنی بدرستیکه فرعون برتری یافت و بلند شد در زمین و گردانید اهل
زمین را گروه گروه ضعیف میدانست و خوار میکرد و میکشت پس بدرستیکه علا فعل
است و مثل قول مردی از بنی طی که گفته است قال شعر
علونا یوم النقا راس زیدکم باسیض ماضی الشفرتین یمان
یعنی بلند کردیم ما روز جنگ نقا به بالای سر زید شما شمشیر منسوب بیمن که برنده بود دو
طرف آن که علا فعل ماضی است و بمعنی ارتفع است و گاهی میباشد علی زایده و این بر دو
قسم است یا از برای تعویض یا از برای غیر مثل و اما اول که از برای تعویض باشد مثل قول
شاعر قال شعر ان الکریم وابیک یعتمل ان لم یجد یوما علی من یتکل
یعنی بدرستیکه مرد صاحب بخشش قسم بپدر تو خود مرتکب میشود شغل و عمل را اگر نیابد در
روزی کسی را که اعتماد کند بر او در ارتکاب آن شغل پس بدرستیکه علی زائده است و
میباشد عوض از علی محذوفه از من یتکل علیه پس حذف شده است علیه و زیاده شده
است علی قبل از موصول بعوض علیه و گفته شده است مراد از لم یجد نیافت پس

ابتدا کرده است در حالت استفهام و گفته است علا من یکل دا ما تانی که علا زائد
باید بدون آنکه عوض محذوف شده مثل قول حمید بن ثور الهلالی قال شعر

ابی الله الا ان سرحة مالك ۞ علی كل افنان العضاه تروق

یعنی ناخوش دارد خداوند هر چیز را مگر آنکه درخت مالک مراد از آن زن اوست ستبر ...
درختان بزرگ و مراد سایر زنان است زیادتی دارد در فضل و حسن که علا زائده بود پس کل
افنان العضاه بدون عوض او از حرف جار بر قول بعضی ای تروق كل افنان العضاه
گفته است ابن مالک و در این شعر چنانکه گفته شده است نیست که رقه ان بمعنی عجبه و ...
معنی از برای او نیست و خبر نیست که معنی ... در حدیث است علیه بفعل کذا
و علیکم بکذا ای افعلوا شنیده شده است از بعض لغویین علیك بی معنی فعل ...
در وقتی که گویند متعدی شود به نفسه بمعنی الزم و در وقتیکه متعدی شود بباء و ... بمعنی
استمسك واما ... شنیده که باء زائده است و معنی شد علا از برای ... چنانکه
شده است علی الله ما فعلت کذا ای اقسم بالله و تدخل علی المظهر والمضمر
کلام یعنی و داخل میشود علا بر اسم ظاهر و ضمیر چنانکه در زید علا السطح و علیه ازید گذشت
لکن در وقتیکه داخل شود علا بر ضمیر قلب میشود الف او بیا ... و وجه این نیست که اگر در وقتی
که داخل میشود علا بر ضمیر الف او قلب نشود بیاء ... مشتبه میشود بفعل
پس اگر علیه را علاه گفتیم مشتبه میشود بعلا فعل ماضی و در وقتیکه داخل شود علی بر یاء متکلم الف
او ... در یاء و ادغام کرده شود علا در یاء متکلم مثل قول مجنون قال شعر

علی

علی اذا ما زرت لیلی بخفیة ۞ زیارة بیت الله رجلان حافیا
لقد لامنی فی حب لیلی اقاربی ۞ اخی وابن عمی وابن خالی وخالیا
یقولون لیلی فی العراق مریضة ۞ فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا
یقولون لیلی سوداء حبشیة ۞ ولولا سواد المسك ما كان غالیا

یعنی بتحقیق که ملامت میکنند و سرزنش میکنند مرا در دوستی من با لیلا نزدیکان
و خویشان من که برادر من و پسر عم من و پسر دائی من و دائی من میگویند لیلا در عراق ناخوش
است پس کاش من بودم طبیب و ... میگویند لیلا سیاه است و حبشی است
پس اگر نبود رنگ سیاه مشک نمی بود گران یعنی سیاه بودن لیلا عیبی نیست از برای او چنانکه
مشک سیاه است و گران است بر ذمه من است که اگر زیارت کنم و ببینم لیلی را در مکان
خلوتی زیارت کردن خانه خدا در حالتیکه رجلان و حافی باشم یعنی پیاده و پا برهنه باشم
پس هر جا که علا در علی داخل شده است بر ضمیر قلب شده است الف او بیاء و ادغام
شده است یاء در یاء و بر جمیع ضمایر داخل میشود مثل قول خدا تعالی و ان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا والصلح خیر
یعنی و اگر زنی بترسد از شوهرش یعنی گمان برد از شوهرش سرباز زدنی یا روی برگرداندن
پس نیست گناهی بر ایشان دو که صلاح کنند میان خود صلح و صلح بهتر است که علا داخل شده
است بر ضمیر تثنیه مثال و هم قول خدا تعالی واما یتوب علیهم و هم قول خدا تعالی
کل من علیها فان ... که در ... فانی است ... فیها و هم قول

خدا تعالی قل ساءلوا علیکم یعنی زود است که میخوانم بر شما ونیز قول خدا تعالی تتلوها
علیک ونیز گفته خدا تعالی یرسل علیکما شواظ من نار یعنی سر داده میشود بر شما
شعله از آتش ومثل قول خدا تعالی ان البقر تشابه علینا یعنی بدرستیکه گاو
مشتبه شده است بر ما ونیز قول خدا تعالی علیهن بالمعروف که وضع شده است علی بر
ضمایر متعدده ولا سیبویه نقل شده است که علی اسم است زیرا استعلا وبلند شدن نیز
حرف الثامن عن من الحروف الجاره وعن للمجاوزه لما
حقیقة نحو رمیت السهم عن القوس ای تجاوز یعنی حرف هشتم از حروفی
که جر میدهند اسم را عن بفتح عین بی نقطه وسکون نون مخففه است بر وزن لن
ومیباشد عن از برای مجاوزه ومجاوزه مصدر باب مفاعله است یعنی گذرانیدن یعنی
دلالت میکند عن بر افتراق معمول متعلق از ما بعدش پس میباشد عن از برای مجاوزه
شئ وتعدیه شئ از شئ دیگر واین یا بزوال شئ اول است از شئ ثانی ووصول شئ بر
ثالث مثل رمیت السهم عن القوس الی الصید که سهم را از شئ ثانی که قوس باشد
گذرانیده ووصل شده است بسوی شئ ثالث که صید باشد یعنی گذرانیدم وجدا کردم تیر
را از کمان بسوی صید واین مجاوزه حقیقیست زیرا که گذشتن تیر از کمان حسی ومرئی است
واما مجازا یعنی ویا عن از برای مجاوزه لکن مجازیست واین بوصول به تنها است مثل
اخذت عن العلم وبلغنی عن حدیث یعنی اخذ کردم از او علم را ورسید مرا
از او حدیثی یا بزوال به تنهایی است ادیت عن الدین یعنی دادم قرض او را ومثل

قول

قول ابی العلاء المعری قال شعر
اعن وخد القلاص کشفت حالا ۞ ومن عند الظلام طلبت مالا
یعنی آیا از گام زدن شتر خود کشف حال را کرده یعنی آیا خیال کرده ودانسته از وخد قلاص
یعنی از سیر سریع شتر خود را بسیار سفر را باعث کشش وکسب روزی میدانی ودر تاریکی
طلب مال ودولت میکنی نه چنین است این خیال تو باطل است ومحالست حکیمانه تقدیر
که در سابق شده است هر کسی روزی داده میشود ومیباشد عن از برای بدل یعنی بمعنی
بدل مثل قول خدا تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا
یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون یعنی وبترسید از
روزیکه پاداش میشود ودخل داده نمیشود نفسی بدل نفس دیگر یعنی کمیسر والم بر داد وعدل
میرود وهیچگونه بر کسی ظلم وستم نمیشود بلکه هر کس هر کرداریکه باو داشته باشد پس اگر در زمان
زندگانی لغزشی ورو عهد اداده باشد بنارش بسوزند واز کردارش پشیمان آید واگر در
عبادت یزدان کریم روز برده باشد واز شیطان رجیم کناره جسته باشد بمعوق رحمت رحمن
آید ودر بهشت جاودان جای گیرد پس بدرستیکه عن از برای بدل بگفتن صحیح است لفظ بدل
را در جای او نهادن ای لا تجزی نفس بدل النفس ومثل قول حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
شعر جزی الله عنی والجزاء بفضله ۞ ربیعة خیرا ما اعف واکرما
یعنی تلافی کند خدا بدل از من وحال آنکه تلافی کردن بفضل ورحمت واحسان خداوندی است
قبیله ربیعه را تلافی کردن خوب چه قدر پارسا وکریم میباشند که عن از برای بدل است ای

بدل و نیز قول نابغه و نباید که گفته است قال شعر

جزى ربه عني عدي ابن حاتم ؛ جزاء الكلاب العاويات وقد فعل

یعنی تلافی کند پروردگار عدی پسر حاتم از عدی پسر حاتم را مثل تلافی کردن سگهای عوعو
کننده از زدن و دور کردن مردمان آنرا که ایشان را و بتحقیق کرده است خدا آن کار را
یعنی جزا داده است عدی پسر حاتم را این بد و گاهی میباشد عن بمعنی بعد مثل قول الله تعالی

لتركبن طبقا عن طبق یعنی هر آینه بر نشینید و مرتکب شوید یعنی اقدام نمایید
و ملاقات کنید حالی بعد از حالی که مطابق باشد با یکدیگر در شدت و هول ای طبقا
بعد طبق و مثل قول کرب بن عبد الرحمن قال شعر

ومنهل وردته عن منهل ؛ وقربة العطشان لم يسهل

یعنی و بسا آبگاهی که وارد شدم از آن بعد از آبگاه دیگر و حال آنکه نزدیک شدن
شخص تشنه از آبگاه را آسان نیست ای وردت منهلا وردته بعد منهل و هم قول الله تعالی

قال عما قليل ليصبحن نادمين یعنی گفت بعد از اندکی است از روزگار هر آینه و
بامداد میشوند هم پشیمان ای بعد ما قلیل و گاهی میباشد عن بمعنی فی مثل قول اعشی شعر

واس سراة الحي حيث لقيتهم ؛ ولا تك عن حمل الرباعة وانيا

یعنی و عطا کن شریفان و بخیلان قوم را از مال خود هر جایی که ملاقات کنی ایشان
را و نبوده باش در متحمل شدن وظیفهای دیه خود که باید بوعدهای معین بدهی
سست و ضعیف پس هم رسیکه عن بمعنی فی است ای فی حمل الرباعه بدلیل قول الله تعالی

اذهب

اذهب انت واخوك باياتي ولا تنيا في ذكري یعنی برو تو و برادر تو با آیات
من و سست نشوید از ذکر من و در ذکر من که فی مذکور شده است پس لفظ عن که در شعر ذکر
شده است بمعنی فی است و هم قول الله تعالی قد يعلم الله الذين يتسللون
منكم لواذا فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنة او
يصيبهم عذاب اليم یعنی بتحقیق که میداند خدا آنانکه میروند آهسته آهسته از شما
پس از راه پناه کردن پس باید که بترسند آنانکه مخالفت میورزند در فرمان او اینکه
برسد ایشان را بلایی یا اینکه برسد ایشان را عذابی دردناک و شده پس هم رسیکه عن بمعنی
فی است ای فی امره و میباشد عن بمعنی علی و غلبه مثل قول ذو الاصبع اسمش حرثان ابن حارث ابن
محرث عدوانی است که گفته است قال شعر

لاه ابن عمك لا افضلت في حسب ؛ عني ولا انت دياني فتخزوني

یعنی از برای خداوند است خیر و خوبی پسر عم تو زیادتی ندارد در حسب بر من و نیستی تو مالک امر من و
حکم کننده است بر من پس مانع دارد که عن بمعنی علی است ای علی و لاه مخففه بمعنی سه دره و
مصداق ابن عمک نفس شاعر است و لا افضلت یا مجهول است یا معلوم است بنا بر تقدیر ثانی که
معلوم باشد بتقدیر مفعول است ای لا افضلت لفضلک علی و یا متکلم رابطه دهنده خبرات
بمبتدا ذکر کرده شده یا نه حذفش و باقی است بمکیه نون وقایه داشته باشد و حذف شده
باشد از او بجهة ضرورت سهو است واضح زیرا که لفظ یا ای از آنچنان الفاظ است که
متصل شود باو نون وقایه و مثل قول خدا تعالی فمنكم من يبخل ومن يبخل فانما

یبخل عن نفسه والله الغنی وانتم الفقراء یعنی پس بعضی از شما کسی است که بخیلی کند
بزکوة یا در نفقه جهاد در کس بخیلی کند پس اینست و جز این نیست که بخیلی میکند بر نفس
خود و خدای بی نیاز است و محتاج نیست بصدقات و نفقات واجبه و مندوبه و شما در حاجتید
گدایان و محتاجان بانچه نزدیک اوست از غفران معصیت و اعطای نعم عظیمه و فواید جسیمه
و درجات عالیه و رحمات باقیه پس چرا انفاق نمیکنید تا در مقابل آن ثواب جزیل بیابید و نیز
قول ابی العلاء المعری است که گفته است فقال شعر

وان بخلت عن الاحیاء کلهم * فاسقی المواطر حیا من بنی مطر

یعنی ای برق ساهر و اگر بخل کنی بر سقاء و سیراب کردن جمیع احیاء و طوایف پس سیراب
بمطرها و ریزش باران طایفه از بنی مطر را که عن بمعنی علی است ای علی الاحیاء و میباشد عن
از برای تعلیل و علت نهادن مثل قول خدای تعالی لما کان استغفار ابراهیم لابیه
الا عن موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهیم
لاواه حلیم یعنی و نیست طلب مغفرت ابراهیم علیه السلام از پدر خود مگر بسبب وعده که داده
است باو پس چون که ظاهر گشت از برای ابراهیم اینکه پدرش دشمن خداست و در پرستیدن
اصنام روز میگذارد بیزاری جست از او بدرستیکه ابراهیم هر آینه بسیار آه کننده است
و حلیم است که عن بمعنی تعلیل است ای الموعدة و گاهی میباشد عن بمعنی من مثل قول خدای تعالی
وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات ویعلم ما
تفعلون یعنی و او است آن خداوندی که بمحض فضل و رحمت قبول میکند توبه را از

بندگان

بندگان خود یعنی هرگاه بنده بسوی او بیاید و در راه توبه و انابه جوید و از گناه نادم و
پشیمان گردد و عزم جزم کند بر عدم عود بر گناه توبه از وی درپذیرد و فرو میگذارد
و عفو میفرماید از بدیها که از بندگان بازدید گشته اگر چه ذنوب کبیره باشد یعنی بعد از توبه
جمیع جرمها را از ایشان در میگذراند و میداند آنچه را میکنند بندگان از نیکی و بدی
و خیر و شر پس جزا یکی را بجزا و سزای خود میرساند و عطای میفرماید ای من عباده و گاهی میباشد
عن بمعنی با مثل قول خدای تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی
سخن نمیزند بلرزه در نفس و میل طبع بلکه نطق بقرآن است و جمیع احکام ایمان نیست نطق
او مگر وحی که فرو داده میشود بوی یعنی آنچه با و میرسد و گویا میشود از جانب حق تعالی
است نه از نزد خود ای بالهوی و بمعنی یاری کردن است مثل و میتا السهم عن القوس
بنا بر قول ابن مالک و میباشد عن مصدری بجای ان و این در عنعنه تمیم مثل
اعجبنی عن تفعل زید یعنی خوش آمد مرا و عجب آمد مرا کردن زید فلان کار را ای
اعجبنی فعل زید مثل قول ذوالرمه فقال شعر

اعن ترسمت من خرقاء منزلة * ماء الصبابة من عینیک مسجوم

یعنی آیا از جهت شان گرفتن و تامل کردن تو آثار منزل از خرقاء معشوقه و منزل اثر آنکه
از دو چشم تو فرو ریخته شده و جاری شونده است پس بدرستیکه عن مصدریه است
و در اصل آن مصدریه است بعینه و چون بنی تمیم همزه او را بدل بعین میکنند بنا
بر لغت خود شان و در اینجا بعین آمده است ای ان ترسمت و گاهی میباشد عن زائد

در دو فقره که جمع باشد عوض از عن محذوفه و دیگر مثل قول شخصی از عرب قال شعر

اتجزع ان نفس اتاها حمامها ٭ فهلا التی عن بین جنبیک تدفع

یعنی آیا جزع میکنی اگر جانی از نفوس را باید قضای مرگ او پس چرا دفع نمیکنی مرگ را از آن
جانی که در میان دو پهلوی تو است و مراد این است که چرا از خود دفع مرگ را نمیکنی پس حذف
کرده شده است عن از اول موصول و زیاده کرده شده است عن عوض آن عن محذوفه
بعد از او و گاهی اسم باشد عن اسم بمعنی طرف و جانب و در اینجا لازم دارد من را زیرا که مجرور
المحل است باو و مثل قول قطری ابن الفجاءه المازنی و کنیه او ابو نعامه است قال شعر

ولقد ارانی للرماح دریئة ٭ من عن یمینی مرة وامامی

یعنی به تحقیق که دیدم خود را بجهة وارد شدن نیزه اعدا مانند حلقه که با آن حلقه مشق کنند
نیزه زدن را و نشانه میکنند سوراخ آن حلقه را که سرهای نیزه و تیرها را باو زنند که مرکز دایرا
ان طعن و ضرب نیزه از جانب راست من مرتبه و از طرف پیش روی من مرتبه دیگر پس
بدرستیکه عن اسم است بمعنی جانب است و از این جهة داخل شده است بر او من جاره را
من جانب یمینی و مثل قول شاعر که گفته است قال شعر

علی عن یمینی مرت الطیر سنحا ٭ وکیف سنوحا والیمین قطیع

یعنی بر جانب راست من گذشت مرغ در حالتیکه از طرف چپ من گذشت بسوی طرف
راست من و باز ایستاد طرف چپ و قطع کننده ساق طرف راست مرا که عن اسم
است بمعنی جانب است باعتبار دخول علی بر او ای علی جانب یمینی و عنعنه جمع عن است

میشود

میشود که روی فلان عن فلان و همچنین معنعن بدانکه عن در قول خدای تعالی یخالفون
عن امره چنانکه گذشت نزد خلیل و سیبویه زائده است ای یخالفوا بعدها امرهم
و از سیبویه نقل شده است که عن و علی زائده نمیشوند و تدخل علی المظهر کما
ذکر و علی المضمر نحو و رضوا عنه یعنی و داخل میشود عن بر اسم ظاهر چنانکه ذکر
شد و بر ضمیر مثل قول خدای تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون یعنی خوشنود شد خداوند از ایشان و پسندید
اعمال و کردار ایشان را و خوشنود شدند ایشان از خدای بکرامت و بخششی که وعده کرد
ایشان را در دنیا و عقبی و آن گروه لشکر خدا و پیرو دین ویند بدانید بدرستیکه سپاه خدا ایشانند
و رستگاران در دنیا و عقبی و مثل قول طرفة بن عبد بکری قال شعر

اضرب عنک الهموم طارقها ٭ ضربک بالسیف قونس الفرس

یعنی جدا کن از خود اندوهها را که در شب وارد میشود بر تو مثل زدن تو بشمشیر سر را
و مثل قول سموئل بن حیان عادیا الازدی الغسانی الیهودی قال شعر

سلی ان جهلت الناس عنا وعنهم ٭ فلیس سواء عالم وجهول

یعنی سؤال کن از زنان اگر نادانی هستی مردم را از حال ما و از حال مردم پس مرتبه عالم
و جاهل یکی نیست و در این شعر مقدم شده است خبر لیس که سواء باشد بر اسمش که عالم است
و از عمل افتاده است چنانکه ثابت شده نحو در اقسام قصه معلوم گردد و مثل گفته خدای تعالی
فازلهما الشیطان عنها یعنی پس لغزش داد و گمراه کرد ایشان را شیطان از آن

دهم قول خدا تعالی فاعرضوا عنهما ان الله کان توابا رحیما یعنی پس رو گردانید
از ان هر دو بدرستیکه خدا امرزنده و رحیم است و مثل گفته خدا تعالی ثم عفونا عنکم من
بعد ذلک لعلکم تشکرون یعنی پس عفو کردیم از شما گناهان را تا شاید که شما شکر
کننده باشید و نیز قول خدا تعالی واذا سالک عبادی عنی یعنی و در وقتیکه سؤال کنند
ترا بندگان من از من و نیز قول خدا تعالی واعف عنا واغفر لنا وارحمنا یعنی و عفو کن
از گناهان ما و بیامرز ما را و بخشای ما را پس بدرستیکه داخل شده است عن بر ضمایر متصل و
در وقتیکه داخل شود عن بر ضمیر متکلم مع الغیر ادغام میشود نون عن در نون نا

الکاف علی معنیان احدهما للتشبیه فی الذات والصفات نحو زید
کالاسد نهم از حروف جاره کاف است بر وزن را است میباشد کاف بر سه قسم یا جاره است
یا غیر جاره و غیر جاره میباشد دو نوع ضمیر منصوب و ضمیر مجرور و اما کاف جاره میباشد از
برای دو معنی یکی از ان دو معنی تشبیه است و تشبیه مصدر باب تفعیل است یعنی چیزی را مانند چیزی
قرار دادن و شیء را بشیء تشبیه نمودن بر دو قسم است یا در ذات است یعنی فلان چیز را
در ذات بفلان چیز تشبیه میکنی مثل زید کالاسد یعنی زید در ذات مثل شیر است در اینکه
مثل او خوش ذات است پس بدرستیکه تشبیه کرده است زید را در خوبی بذات شیر و یا تشبیه
کردن شیء را بشیء در صفات است یعنی از حیثیت صفت است مثل زید کالاسد
یعنی زید در شجاعت که صفتی است از اوصاف مثل شیر است پس بدرستیکه تشبیه نموده زید را
باسد در شجاعت که صفت است یعنی شبیه است زید در صفت شجاعت بشیر و مثل قول

خدا تعالی

خدا تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یعنی مثل نور او مثل مشکوة است که در او باشد روغن چراغ
که ان چراغ باشد در ابگینه که گویا ان ابگینه ستاره درخشان که کاف از برای تشبیه در صفات
است مشکوة در قول خدا تعالی بمعنی فانوس است و مثل قول لبید بن ربیعة العامری شعر فال

وتضیء فی وجه الظلام منیرة ❊ کجمانة البحری سل نظامها

یعنی او روشنائی میدهد ان گاو در وقت رو آوردن تاریکی شب در حالتی که روشنائی
دهنده است مثل دانه مروارید که کشیده شده باشد رشته ان پس بدرستیکه کاف در
کجمانة از برای تشبیه است در صفات و گاهی میباشد کاف اسم بمعنی مثل چنانچه قول شاعر شعر

بکاللقوة الشغواء جلت فلم اکن ❊ لاولع الا بالکمی المقنع

یعنی مثل عقاب ماده کج چولان کردم پس نبودم که حریص گردانیده شده باشم بجز بر مرد
شجاعی که پوشیده سلاح باشد و تمام اسلحه باشد بر سر او کلاه اهنین یعنی کلاه خود باشد پس
بدرستیکه کاف در بکاللقوه اسم است بدلیل دخول با بر او مثل اللقوه و نیز قول عجاج شعر

بیض ثلاث کنعاج جم ❊ یضحکن عن کالبرد المنهم

یعنی سه زن سفیدند که مثل گاوهای وحشی بی شاخ بودند در سیاهی و فراخی چشم و میخندیدند از ان
که این صفت داشتند میخندیدند از دندانهای که مثل تگرگ نیم آب شده بود و در میخوردند
و ... پس بدرستیکه کاف در کالبرد اسم است بمعنی مثل میباشد بدلیل دخول عن بر او
از عن مثل البرد و در مثل الذی کزید عمرو پس بدرستیکه معین است بودن کاف

حرف صلت اینکه موصول اینست و جواز نیست که میباشد جمله در وقتی که قرار بدهی کاف را
حرف دیگر جایز نیست قرار بدهی کاف را اسم یعنی مثل جمله باشد مبتدا محذوف الذی
هو زید بجهت اینکه حذف صدر صله در نهایت قلت است و از نوادر است و استعمال الذی
کزید شایع است و موافق قیاس و استعمال فصحا است پس نمی باشد کاف اسم و مثل الذی
کان کزید عمرو بن زید است که جمله باشد که صرف و جایز است که جمله باشد کاف اسم بجهت
اینکه جمله فعلیه که کان جمله باشد صله موصول است پس اگر کاف اسم باشد ضمیر در کلام
ظاهر نمی شود و ندرتش هم ندارد و موافق قیاس و قاعده نحاة است [ک] زائده
یعنی دوم از جمیع معنی کاف اینست که میباشد کاف زائده مثل قول خدا تعالی فَاطِرُ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ اَزْوَاجًا وَمِنَ الْاَنْعَامِ اَزْوَاجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی اوست شکافنده و بیرون آورنده از عدم
آسمانها و زمینها را آفرید و قرار داد برای شما از جنس نفسهای شما جفتها که زنان باشند تا
با ایشان انس گیرید و از ایشان اولاد و اتباع حاصل کنید و خلق نمود از برای شما در دنیا
چهارپایان را و بارکش را اصنافها و قسمهای گوناگون از برای هر یک نوعی و جفتی معین
فرمود تا سبب توالد و تناسل ایشان باشد پیدا میکرداند شما را و انعام را در این تدبیر یعنی
در خلق ازواج که نیست مانند او چیزی پس هرکسیکه کاف زائده است
زیرا که اگر زائده نباشد معنی اینست که نیست مثل خدا چیزی و بنابراین لازم می آید که
قائل شویم از برای ذات باری کفوی و شریکی و این عین کفر است پس کاف را میگوییم

زائده است

زائده است پس معنی این میشود که نیست مثل خدا که گفته شده است که معنی
اینست که نیست مثل صفت او زیرا که جمیع صفات نظر بصفات کمال او سبحانه
ناقصند پس مثل صفات او نباشد و گفته شده است مثل زائده است و صله می
باشد نه کاف لکن زیاد بودن کاف اولی است از زیادتی مثل زیرا که زیاد بودن
چیزی که برنجیه حرفست اولی است بخصوص در وقتی که جمله باشد از حروف بجهت اینکه
اگر مثل زیاد باشد واجب میشود دخول کاف بر ضمیر در تقدیر گفته شده است که در
وقتی که ممکن باشد از حرف جر که توهم نشود قبیح شدن او از اصل معنی که ادا برای آن
حرف وضع شده است و متضمن شدن فعل متعدی معنی فعلی را که استقامت دارد
با کلام پس آن معنی ادا بکند واجب است پس نمیگویند انکه علی بمعنی من است در قول
خدا تعالی اِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ بلکه میگویند متضمن است اکتالوا معنی تحکموا
فی الاکتیال و تعطوا و حال آنکه جمیع حروف جر موضع اداء در آنند و میتوانند که نه کاف
و نه مثل زائده مثل زائده باشند و سوق کلام لاجل برای نفی مثل باشد بطریق کنایه
الکنایة ابلغ من التصریح است و آن انتقال از لازم بسوی ملزوم است پس هرکسیکه
نفی کرده اینکه جمله باشد از برای مثل او هر آینه مثل او را نفی کرده است مثل خدا تعالی است
زیرا که در وقتیکه موجود باشد از برای مثل خدا شیء هر آینه میباشد از برای خدا مثل مثل خود شما
و در این وقت لازم بود که از برای آن مثل مثلی دیگر باشد بواسطه اینکه مماثله از دو طرف
است در وقتیکه از برای مثل خدا شیء نباشد از برای خدا بطریق اولی مثلی نخواهد بود زیرا

که نفی لازم مستلزم نفی ملزوم است دیگر آنکه این کلام بطریق کنایه ابلغ من التصریح است و عدم
زیاد بودن احق به ترجیح است بجهت آنکه میگوییم نفی مثل مثل لازم دارد نفی کردن مثل را
بجهت آنکه شیئی نیست مثل مثلش بمنزله ملحق به المتقارب است اگر جمع شود دو کاف مثل قول
خطام المجاشعی قال شعر وغيرُ ودٍّ جاذلٍ او وُدَيْنْ * وصالياتٍ ككما يُؤَثْفَيْنْ
یعنی باقی نمانده است در ان منازل محبوبه از علامات و آلات تزیین مگر خاکستر در میان هیزم
و غیر از حرکول ها رشته و غیر از وتدی منصوب و میخ دیگر و غیر از اثرها چند از سنگهای
سوخته شده سیاه که قرار داده شده بود که مثل دیگپایه که بر آن دیگ را نصب میکنند قال
است اینکه بوده باشد کاف ثانی تاکید از برای کاف اول و هیچ یک زائده نباشد و جایز است
که گفته شود که یکی از آنها زائده و تاکید از برای دیگری و بجهت شدن هر کاف اسم یا
دو حرف یا اول حرف و ثانی اسم و کاف حرف باشد و کاف در حالتیکه مجرور است و این فی انه
که داخل شده باشد مثل برادر مثل قول رؤبة ابن العجاج قال شعر
وَلَعِبَتْ طَيْرٌ بِهِمْ اَبَابِيلْ * فَصُيِّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَاكُولْ
یعنی و بازی کرد مرغان با ایشان که آنها مرغ ابابیل است پس گردانیده شده اند
مثل برگ علف زراعت شده که خورده باشد از حیوانات یعنی گردیده مثل
نه هستی که خورده باشند دانه او را و باقی مانده باشد کاه آن که کاف زائده است و داخل
شده است مثل برادر و مجرور شده کاف مضافه مثل بسوی او و میتوان آنکه نبوده باشد کاف
زائده بلکه قرار داده شود مثل مضاف بسوی مقدری که دال باشد بر آن مقدر عصف

مذکور ظاهر هم چنانکه در قول جریر بن عطیة ابن الخطفی التمیمی قال شعر
يَا تَيْمُ تَيْمَ عَدِيٍّ لَا اَبَا لَكُمْ * لَا يُلْقِيَنَّكُمْ فِي سَوْءَةٍ عُمَرُ
یعنی ای قبیله تیم که از تیم عدی هستید نباد پدر از برای شما نیفکند شما را در مغروقی و شمار عمر
در هجو من یعنی نصیحت کنید که کار نکنند که من با آن واسطه شما را هجا گویم که تیم اول منادی مضاف
است بمقدر یکید اول است برابر عدی ظاهر یا تیم عدی یا تیم عدی و بجهت باشد کاف اول تاکید
منع مثل کو یا گفته است مثل عصف کعصف پس پیدا شده کاف اسم کاهی زیاد شود در
حال مرفوعیت مثل عندی کذا درهما پس میرسیکه کاف یاد شده است در مرفوع و ان
ذات و الا جایز بود که گفته شود عندی ذا درهما بمعنی کذا و گفته اند بعضی از نحویان انکه
مرفوع المحل است بنابر ابتداء بدلیل قول ایشان ان کذا درهما مالک یرفع مالک لکن
اولی و صحیح اینست که گفته شود مرکب است از کاف و ذا و قرار داده شده است مثل کلمه واحده
بمعنی او زایل شده باشد از این دو جزء معنی تشبیه و اشاره و لا يدخل على المضمر الا على
سَبِيلِ الْحِكَايَةِ یعنی و داخل نمیشود کاف بر ضمیر مگر بر سبیل حکایت یعنی بطریقی که مقام
حکایت باشد و جمله حکیه پیش گذشته باشد مثل هو که از برای حکایت است بجهت آنکه
کراهت دارند اجتماع دو کاف را در خطاب مضمر مثل کک پس در سایر مقامات نیز طرد را
للباب ادخال کاف را بر ضمیر منع کرده اند و بجهت آنکه مثل که بمعنی کاف است داخل بر ضمایر میشود
پس بی نیاز واسطه مستغنی شده اند از دخول کاف بر ضمیر لکن گاهی داخل میشود کاف بر ضمیر مرفوع
در حال سعه مثل انا کانت یا انت کانا لکن بعضی بجای رسیده اند دخول کاف را بر ضمیر در

در حالیکه مستدل است به بعضی از اشعار مثل قول رؤبة ابن العجاج بن رؤبة التمیمی شعر

فلا تری بعلا و لا حلائلا ۔ که و لا کهن الا حاظلا

یعنی پس نخواهی دید شوهری را و نه زنانی را در غیرت مثل آن خر وحشی و مثل ان ماده
خرهای وحشی مگر کسیکه منع باشد از تزویج پس مع رسیکه او مثل ان شوهر است نظر بانکه
آن خر وحشی بواسطه غیرت خود منع کرد ماده خود را از همخوابه شدن با خر وحشی دیگر که در آن صورت
کاف داخل بر ضمیر شده است یکبار بر ضمیر غایب مذکر و یکبار بر ضمیر جمع مؤنث غایب و نیز قول شنفری
الازدی و هم عمرو بن براقست قال شعر

لئن کان من جن لابرح طارقا ۔ و ان یک انسا ماکها الانس یفعل

یعنی هر آینه اگر بوده آن شخص از طایفه جن هر آینه بشدت و شدی آمده بود در وقت شب
و اگر آن شخص از جنس انسان بود هرگز انسانان کاری را که او کرد نمیکنند پس چنانکه
کاف داخل شده است بر ضمیر غایب مفرد مؤنث ظاهر کاف میباشد از برای تعلیل مثل
قول خدای تعالی فاذکروا الله عند المشعر الحرام و اذکروه کما هدیکم
و ان کنتم من قبله لمن الضالین یعنی پس ذکر کنید خدا را و یاد آورید او را
نزد مشعر الحرام و یاد او را باشید او را بعلت چیزی که هدایت کرده است شما را او از چاه راه
گمراهی شما راه هدایت بسوی در آورد و اگر چه بودید پیش از این از گمراهان و نیز قول
خدای تعالی و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون ویکان الله
یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر لو لا ان من الله علینا

لخسف

لخسف بنا ویکانه لا یفلح الکافرون یعنی و با مراد کردند انانکه آرزو میکردند
منزلت و جاه او را دیروز یعنی انانکه قبل از خسف و فرو رفتنش بمال و جاه قارون
آرزو میکردند و میگفتند کاش نصیب ما میگشت آنچه عطا شد قارون را پس
بعد از فرو رفتن قارون و مال او پشیمان شدند و روی بصلاح آورده و چشم
نهان باشد باز کرده گفتند هر یک با دیگر کلمه ویکانه نزد اهل بصره مرکبست از
وی که موضوعست از برای تعجب و از کان که از برای تشبیه است ای ما اشبه هذا
الامر چه مناسبت بصواب کار از خطا که خدا گشاده میگرداند روزی را برای
هر که میخواهد از بندگانش و هر کرا میخواهد تنگ میگرداند بر او روزی را که اگر نبود که خدای
منت نهاد بر ما و نداد ما را از مال و متعه دنیویه هر آینه فرو برده بود ما را چنانکه فرو برد بسیار از خدا
بزمین فرو بردنی و تعجب است بعلت آنکه رستگاری نمییابند کافران و چه بسا کان از زبان
و نیز قول خدای تعالی کما ارسلنا فیکم رسولا منکم یتلوا علیکم آیاتنا و
یزکیکم و یعلمکم الکتاب والحکمة و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون
بعلت آن چیزی که فرستادیم در شما رسولی از خودتان که بخواند بر شما آیات ما را و پاک سازد
شما را و بیاموزد شما را الکتاب و حکمت و تعلیم دهد شما را الخنال چیزی را که نبودید که
بدانید او را پس بدرستیکه در این سه آیه مبارکه کاف از برای تعلیل است و هم جائیکه بر گر
گشته و کاف داخل میشود بر کاف ما کافه یعنی باز میدارد او را از عمل کردن مثل
قول نهشل بن حری النهشلی قال شعر

اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد * كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه

یعنی ان ملک برادر است که بزرگوار است و ذلیل و زبون نکرد مرا در روز جنگ صفین
در خدمت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بلکه مردانه کوشید تا در خدمت
آنحضرت شهید گشت چنانکه شمشیر عمرو بن معدیکرب خیانت نکرد زیرا که تیزی بهای دم
او در وقت جنگ و کشتن اعدا پس چنانکه داخل شده است بکاف مای کافه و باز
داشته است او را از عمل کردن جر لکن این روایت برفع سیف است بنابر آنکه مبتدا
مبهم باشد و لم تخنه خبر او و لکن بجر سیف بنابر عمل کردن کاف نیز روایت شده است
و در صورتیکه داخل شود بر کاف مای کافه دیگر تقاضای متعلقی نمیکند لغوا و مستقرا که چه
آنکه حروف جر اینست مگر این نیست که طلب متعلق میکنند بواسطه بودن مجرور آنها
مفعول من حرف الحقیقه پس در وقتیکه جر نمیکند مجرور نباشد در آنجا مفعولی پس طلب نمیکند
فعلی را تا آنکه متعلق مبهم باشد و گاهی داخل میشود بر کاف مای کافه لکن باز نمیدارد او را
از عمل مثل قول عمرو بن البراقه النهمی قال شعر

وننصر مولانا ونعلم انه * كما الناس مجروم عليه وجارم

یعنی و یاری میکنیم مولای خود را و حال آنکه میدانیم و از برای ما ظاهر است که او مثل مردم
است که گاهی ظلم کرده شده است بر او و گاهی ظلم کننده است او بر غیر خود پس چنانکه
با وجود آنکه ملحق شده است بکاف مای کافه و باز نداشته است او را از عمل کردن و
این بروایت جر الناس است و گاهی داخل میشود بر کاف مای مصدریه و این ما [illegible] اسم است

یکی کافه و دیگر زائده مثل زید اخ كما ان عمرو اخوك و یکی مصدریه یعنی بمعنی مصدر که
و زمانی داشته باشد مثل قول شهل بن شیبان قال شعر

فلما صرح الشر فامسى وهو عريان * فلم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا

یعنی پس چونکه ظاهر شد شر از جانب قبیله بنی ذهل پس شام کرد آن شر که در کمال وضوح
و ظهور بود و باقی نماند میان ما و ایشان سوای دشمنی و عداوت جزا دادیم ایشان را بسبب
دشمنی ایشان چنانکه جزا دادند ایشان را پس چنانکه داخل شده است بکاف مای مصدریه
و ما بعد شر را بتاویل مصدر میبرد و مثل قول خدای تعالی واذا قيل لهم امنوا كما امن الناس
قالوا انؤمن كما امن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون یعنی در وقتی
که گفته شد از برای کفار ایمان بیاورید چنانکه ایمان آوردند سایر بندگان خدا گفتند آیا ایمان
بیاوریم ما هم چنانکه ایمان آوردند بی عقلان و بی خردان یعنی ایمان آوردن از کار اراذل
و از جهت آنکه کارها مردمان بزرگ و شریف آگاه باشید که ایشان بی عقلان اند و لکن
دانسته نشد یعنی نمیدانند میگویند ایمان آوردن کار بیخردان است خود ایشان سفیه و بی خردان اند
که واضح شده است در این جا بر کاف مای مصدریه می باشد کاف از برای استعلاء یعنی بمعنی علی ذکر کرده
این اخفش و اهل کوفه و استشهاد اخفش و اهل کوفه بقول بعضی از ایشان است پس چنانکه
از برای کسی گفته شده است کیف اصبحت یعنی چگونه شب را صبح کردی پس در جواب گوید کخیر
یعنی بر خیر و خوبی دارم علی خیر و گفته شده است معنی بخیر است یعنی کاف بمعنی باء است لکن ثابت و
محقق نیست و گفته شده است که کاف بمعنی خود باقی است یعنی از برای تشبیه است که حذف مضاف

از صحبت بصیغه متکلم کصاحب خیر و اما مثل کن کما انت براین است که یعنی کن علی ما
انت علیه است یعنی باش بر آنچیز یعنی بآن حالتی که بودی براو و کاف بمعنی علی است و کوئیین
اینرا بر چندین وجه و عرب شمرده اند یکی از انها انستکه ما موصوله است و انت خبر مبتدا است
و حذف شده است مبتدا ای کن کالذی هو انت و بهمین قسم نقل شده است در مثل قول
خدای تعالی قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون
یعنی گفتگو موسی بگردان از برای ما خدائی چنانکه از برای ایشان
الهان است گفت موسی بدرستیکه شما قوم نادانید و حاصل معنی چنین باشد ای اجعل لنا الها کالذی
هو لهم الهة وجه ثانی اینست که ما موصوله است و انت مبتدا است حذف شده است خبرش
وجه سیم اینست که ما زائده است و منفرت و کاف جاره است هم چنانکه در شعر مذکور شد و صلی
گذشت که با وجود آنکه وصل شده بود بر کاف ما عمل کرده بود و کاف و انت ضمیر مرفوع است
نایب شده است از مجرور وجه چهارم اینست که ما کافه است و انت مبتدا است حذف شده
است خبرش ای کما انت علیه یا انت کائن وجه پنجم اینست که ما کافه است نیز و انت فاعل است
و اصل کن کما کنت است پس حذف شده است کان و فاعل او که ضمیر متصل است ضمیر منفصل
شده است در کلام باقی مانده است بدانکه بسیار واقع میشود کما بعد از جمله که صفت است
در معنی پس میباشد صفت از برای مصدر محذوف یا حال از اسم مذکور و احتمال هر دو را نیز دارد
هم چنانکه در قول خدای تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول
خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین یعنی روزی که در هم پیچیم آسمانرا هم

[illegible]

چون پیچیدن طوماری که معمول است از برای کتب یا از برای آنچه نوشته میشود از معنی
مقصود هم چنانکه آغاز کردیم نخست آفریدن را باز گردانیم آنکه آفریده ایم اول بار که وعده داده ایم
بوعده آن وعده دادنی بر ما است وفا کنیم بآن وعده بدرستیکه ما کننده ایم یعنی چنانچه
اول بار بوجود آوردیم برای عقوبت پس بدرستیکه کما را اگر تقدیر کنیم صفت از برای مصدر
پس او یا معمول است از برای نعیده و تقدیر چنین است نعید اول خلق اعادة مثل
ما بدأناه یا معمول است از برای نطوی و تقدیر چنین است نفعل هذا الفعل العظیم
کفعلنا هذا الفعل و اگر تقدیر کنیم او را حال پس ذو الحال مفعول نعیده است و تقدیر
چنین میشود که نعیده مماثلا للذی بدأناه بدانکه کاف غیر جاره چنانکه بیان نظر
باشد دو نوع است ضمیر منصوب و ضمیر مجرور مثل ما ودعک ربک و یا حرف است که نیست
محل از برای او و معنی او خطاب است و این کاف است که ملحق میشود باسماء اشاره مثل ذلک
و تلک و ضمیر منفصل منصوب است مثل ایاک و ایاکما و مثل ایهما ایاکم و غیره و از برای بعض
اسماء افعال مثل رویدک و حیهلک و ارایت بمعنی اخبرنی مثل ارایتک هذا الذی
کرمت علی یعنی خبر بده مرا خبر آنکه بخشیده برمن پس تا فاعل است که بودنش مطابق
با مسند الیه چنانکه ذکر کرده است او را بعضی از نحویین بدانکه در تشبیه شش چیز لازم است که
ناچار است از او یکی مشبه بصیغه اسم فاعل یعنی تشبیه کننده یکی مشبه بصیغه اسم مفعول
یعنی تشبیه کرده شده یکی مشبه به یعنی تشبیه کرده شده باو و چهارم وجه تشبیه یعنی آن چیزی
که بآن تشبیه میشود و پنجم علت تشبیه یعنی آنچیزی که باو چیزی را بچیزی تشبیه میکنند ششم

[illegible]

غرض تشبیه است مثل زید کالاسد که تشبیه کرده شده زید است که بشیر تشبیه او را نموده
و تشبیه کرده شده باو شیر است که زید را باو تشبیه کرده و تشبیه کننده متکلم است که زید را
باسد تشبیه نموده است و وجه تشبیه نمودن شجاعت است که بآن زید را بشیر تشبیه نموده
الت تشبیه کاف است که باو زید را تشبیه بشیر نموده و غرض از تشبیه نمودن زید را بشیر مدح نمودن
متکلم است زید را در صفت شجاعت یعنی زید در صفت شجاعت مثل شیر است

العاشر مُذ ومُنذ وهما لابتداءِ الغايةِ في الزمانِ الماضي

حرفی اند از حروف که از برای خفض فعل بسوی معمول بودند مذ بضم میم و سکون ذال
معجمه و منذ بضم میم و سکون نون و ضم ذال معجمه است و منذ بسیط است یعنی مرکب نیست
بلکه کلمه است موضوع از برای معنی مخصوصه و میباشند این مذ و منذ از برای ابتداء غایت
یعنی نهایت ابتداء در زمان ماضی یعنی زمان گذشته گفته است سیبویه منذ از برای زمان
بمنزله من است از برای مکان مثل ما رایته مذ او منذ یوم الجمعه یعنی ندیدم زید را از
اول روز جمعه یعنی اول انتفاء روز جمعه و انقطاع دیدن من زید را در روز جمعه است پس اینکه
مذ از برای ابتداء زمان ماضی است که روز جمعه باشد که گذشت پس صلاحیت دارند هر یک
از این مذ و منذ اینکه جر دهنده باشند حرف جر پس جر میدهند ما بعد ایشان را و جاری میشوند مجرای
در ... یعنی این مذ و منذ در وقتیکه بمعنی فی باشند مگر در زمان حاضر که تو در آن هستی یعنی
زمان حاضر پس میگوی ما رایته مذ اللیلة یعنی ابتداء رویت نمودن من او را از این شب
بود که در آن هستم این اللیلة لکن وقتیکه از برای زمان ماضی باشند بمنزله من از برای مکان اند

مثل

مثل قول شاعر **شعر** لَقَدْ رَأَيْتُ عَجَبًا مُذْ أَمْسَى ٭ عَجَائِزًا مِثْلَ السَّعَالِي خَمْسَا
يَأْكُلْنَ مَا فِي رَحْلِهِنَّ هَمْسَا ٭ لَا تَرَكَ اللهُ لَهُنَّ ضِرْسَا
یعنی هر اینه بتحقیق که دیدم چیز عجیب را اول دیروز گذشته که آن چیز عجیب پیرزنان بودند
که این صفت داشتند مثل غول بیابان نورد بودند و این صفت داشتند که پنج نفر بودند و
این صفت داشتند که میخوردند آنچه را که در بار ایشان بود آهسته ... باشد
و کسی نفهمد باقی نگذارد خداوند از برای ایشان دندان تیز را این در مقام نفرین است
پس مذ در اینکه مذ از برای نهایت ابتدای در زمان ماضی است یعنی اول دیدن من عجائز را دیروز
جمع عجوزه است که بمعنی زن پیر میباشد ابتدای روز گذشته بود پس میباشد مذ از برای غایت
در زمان مثل من که میباشد از برای ابتدای غایت در مکان همچنانکه در وقتی که بگوی خرجت
مذ یوم الجمعه میباشد یعنی اینکه ابتدای خروج اول روز جمعه است چنانکه وقتی که بگوی
خرجت من البصرة دلالت بر اینکه بصره اول مکان خروج است و مثل قول امرء القیس **شعر**
قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَعِرْفَانِ ٭ وَرَبْعٍ عَفَتْ آثَارُهُ مُنْذُ أَزْمَانِ
یعنی بایست تا اینکه گریه کنیم بعلت یاد کردن حبیب و شناختن خانه که کهنه شده است آثار
و علامتهای آن از ابتدای زمانهای پیش که بسر رسیده است که مرفوع است و از برای ابتدای
غایت در زمان است در ماضی و خبر داده است از زمان را که معنی ماضی دارد و مثل قول زهیر
ابن ابی سلمی **شعر** لِمَنِ الدِّيَارُ بِقُنَّةِ الْحِجْرِ ٭ أَقْوَيْنَ مُذْ حِجَجٍ وَمُذْ دَهْرِ
یعنی از برای کیست خانهایی که واقع است در بلندی منزل الحجر که خالی شده است از اهل خود

از ابتدای ساعتهای پیش در زمانهای گذشته که مذ و منذ در چه جا از برای ابتدای غایت در زمان ماضی است
و خبر داده است ما بعد خود را در هر جا موضع بر سبیل شنود و وقت نظر با کلمه زمان او زمان
حاضر است و در اینصورت باید رفع بدهد او للظرفیة فی الزمان الحاضر یعنی و این
مذ و منذ از برای ظرفیة مخصصه اند یعنی در اینجا از غیر اینکه اعتبار بشود معنی ابتدائیت از برای ظرفیة
در زمان حاضر آمده اند یعنی اینکه تو اعتبار حاضر کرده اگر چه بعضی از این زمان گذشته باشد
پس مراد این است که جمیع زمان فعل این زمان حاضر است مثل ما رأیته مذ یومنا یعنی ندیدن
من زید را و عدم رؤیت من او را این روز است در زندها بواسطه آنکه این روز تمام نشده است
که تو اعتبار کرده دیدار و عدم دیدن زید را از ابتدای روز فارغ نشده است عدم رؤیت زید
پس بنا براین معنی چگونه صحیح است که این منذ و مذ از برای ابتدای زمان فعل باشند پس از برای
ظرفیه هستند و چیزی که دلالت میکند بر ظرفیت مذ بودن او است از برای ظرفیة در زمان حاضر
چنانکه گفته میشود انت عندنا منذ اللیلة یعنی تو در نزد ما هستی در این شب پس چیزی که
مذ اتصال کرده است و رسانیده است استقرار را بسوی شب که اللیلة بوده باشد هم چنانکه فی
نیز چنین است در مثل انت عندنا فی اللیلة ای استقررت عندنا فی اللیلة و در وقتیکه
مذ و منذ از برای ظرفیة در زمان حاضر باشند بمعنی فی میباشند چنانکه بمعنی من میباشند در
وقتیکه از برای ابتدای غایت در زمان باشند چنانکه مشروع گشت مثل ما رأیته مذ سنة
یعنی ندیدم او را از اول سال گذشته و کشیده است این عدم رؤیت من او را تا حالت در حالتیکه
این سال گذشته باشد و خارج شده باشد تو از این سال پس بدرستیکه در اینصورت مذ

ازبرای

از برای ابتدای غایت در زمان است و میباشند بمعنی من و الی با هم در وقتیکه ما بعدش
معدود باشد مثل ما رأیته منذ یوم الخمیس یعنی ندیدم او را از پنجشنبه تا منتهای
پنجشنبه بمعنی من و الی هر دو است و ما بعدش معدود است که خمیس بوده باشد که بمعنی پنجشنبه
است و اگر آید مذ و منذ هر دو اسم بمعنی اول مدت یعنی اول مدت فعل الخ پس آنکه قبل از این
مذ و منذ است خواه آن فعل مثبت باشد یا منفی هم چنانکه میباشند حرف بمعنی او پس در
این مقام بهتر و دور می آید این مذ و منذ را مفرد معرفه بواسطه آنکه در تقدیر وقوع اول فعل آن
مفرد معرفه در جواب متی است بواسطه آنکه گفته میشود متی خرجت پس در مقام جواب گفته
میشود مثل یوم الجمعة یعنی اول مدت روز جمعه خروج بوده در وقتیکه بوده باشند این مذ و منذ
از برای اول مدت و جمع کرده است که آن چیزی که واقع میشود بعد از این هم مفرد معرفه باشد
مثل ما رأیته مذ یوم الجمعة یعنی اول وقت الخ آنکه انقطاع یافت دیدن من او را
روز جمعه بلکه جایز است نکره باشد لکن معرفه باشد مثل ما رأیته مذ الیومان
اللذان عاشرتنا فیه و این در وقتی است که مدت مراد نباشد و بوده باشد معنی ندیدم
او را از اول این دو روز تا این مقام و این وقت و هم چنین جایز است در هنگامیکه بوده
باشند این مذ و منذ بمعنی اول مدت اینکه بهتر در آید این مذ و منذ را نکره موصوفه یعنی آن
واقع بعد از این مذ و منذ نکره موصوفه باشد که بمنزله معرفه است مثل ما رأیته مذ یوم لقیتنی
یعنی اول مدت انتفاء رؤیت کردن من او را این روز است که این صفت دارد ملاقات کردن تو
مراد میباشند این مذ و منذ هر دو اسم بمعنی جمیع مدت یعنی جمیع مدت این فعل از اولش تا آخرش

پس پهلو در می آید در این هنگام این مذ و منذ را مفرد نکره که دلالت کند بر اول رؤیت جهة تقدیر
وقوع آن نکره در جواب کم یعنی در این هنگام که جمله باشند این مذ و منذ از برای جمیع مدت
واجب نیست اینکه پهلو در بیاید این دو را مفرد معرفه بلکه واجب است اینکه پهلو در آید این دو را
زمان آنچنانکه در او معنی عدد است خواه جمله باشد مفرد یا غیر مفرد یا جمله باشد معرفه بلکه پهلو در
می آید این مذ و منذ را هر چه قصد بشود از جهت تثنیه و جمع و معرفه و نکره مثل ما رأیته مذ یومان
گویا گفته است طول کشید این دو روز و اول وقتش و آخر وقتش دو روز بود و در وقتیکه بگوید ما
رأیته مذ یوم الجمعة پس گویا گفته مذ اثنا عشر ساعة یعنی تمام روز است مراد او
دوازده ساعت جمعه است همچنانکه می گویی ما رأیته مذ الشتاء و ما رأیته مذ المحرم پس دانستی
که معنی این است ندیدم او را در چهار ماه زمستان و فرق در میان وقتیکه جمله باشد این مذ
و منذ از برای اول مدت و میان وقتی که جمله باشند از برای جمیع مدت این است که تو در
وقتیکه بگویی ما رأیته مذ یوم الجمعة و اراده بکنی جمیع وقت که اولش تا آخرش باشد
ملاحظه شده دیدن تو زید را منتفی در جمیع اجزای روز جمعه حاصل نشده است از برای تو دیدن
زید را در جزئی از آن روز یعنی یک دقیقه هم دیدن زید در روز جمعه حاصل از برای تو حاصل نشده
است بوجه او را [illegible] و در وقتیکه اراده بکنی اول مدت را ملاحظه شده دیدن تو زید را
منقطع در روز جمعه یعنی بعد از آنکه دیدن تو زید را حاصل شده است از برای تو در جزئی از
آن روز یعنی او را شاید یک ساعت در روز جمعه دیده و باقی روز را از دیدن او بی بهره بوده پهلو
در می آید در این وقت این مذ و منذ را مصدر و فعل و آن پس تقدیر می شود زمان مضاف

الیه

بسوی این جمله های مذکوره بواسطه اینکه معنی ما رأیته مذ سفره که مصدر است بعد از مذ و هم
چنین معنی ما رأیته مذ انه مسافر بعد از مذ آن مخصوص شده است مثل اینکه
و هم چنین معنی ما رأیته مذ سافر که بعد از مذ فعل است مذ زمان سفره و مذ زمان
انه مسافر و مذ زمان سافر است و زمان جاری بعضی او است و بعضی دیگر گویند از کوفیین
که اصل منذ من اذ است پس مرکب شده اند و ضمه داده شده است ذال بواسطه دلیل بودن بنا
بر ترکیب پس مرفوع بعد از او فاعل است از برای فعل مقدر پس تقدیر منذ سفره این است
من اذ مضی سفره ای من وقت مضی سفره پس در این هنگام حاجت بسوی
تقدیر نمودن مضاف نیست و هم چنین تقدیر نزد کسی که مرفوع بعد از او را فاعل
فعل مقدر میداند در مثل ما رأیته منذ یوم الجمعة از برای او لازم است هم چنانکه تقدیر
نزد کسی ما رأیته منذ یومان در جمیع مدت من اذ ابتداء یومان است ای
اذ ابتدا الیومان اللذان قبل هذا الوقت بدخول ان یومان در وجود ای من
وقت ابتداء یومین و بعد از این مذ و منذ هنگامیکه جمله باشند مثل اسم خواه جمله باشند
بمعنی اول مدت و خواه جمله باشند بمعنی جمیع مدت و خواه جمله باشند واقع بعد از این مصدر
و فعل و خواه جمله باشند مبتدا که مابعد ایشان خبر از برای آن است نزد جمهور نحاة از
بصریین بجهة اینکه معنی ما رأیته مذ یوم الجمعة اول انتفاء الرؤیة یوم الجمعة است و معنی
ما رأیته مذ یومان جمیع مدت الانتفاء یومان است و بواسطه مثل ما رأیته
یوم الجمعة و منذ ما رأیته یومان پس حذف شده است جمله مضاف الیها بجهة تقدیر

الخیر نکره ال است برا و پس مبنی شده است مذ و منذ چنانکه مبنی شده قبل و بعد نزد حذف مضاف
الیه سیبویه گفته است در وقتی که واقع بعد از این مذ و منذ فعل جمله باشد عین باشند این دو مبتدا
بلکه ظرف باشند و مضاف میباشند بسوی جمله و ابن مالک گفته است اینکه مذ و منذ همیشه ظرف
میباشند و مضاف میباشند بسوی جمله که مصرح است به وجزئش یا محذوف است فعلش شرط آنکه
جمله باشد فعلش وقتی که جواب داده شده است یا متی یا کم خواه جمله باشد واقع بعد از این فعل یا نشود
باشد پس میباشد تقدیر در مذ یوم الجمعة و مذ یومان مذ کان یوم الجمعة و مذ کان یومان
گفته است ابن مالک این تفصیل مذکور قول محققین از کوفیین است و نیست وجز این نیست که
اختیار کردم من این قول را من از اهل کوفه بجهت اینکه در این کلام و قاعده اشیاء جاری کردن
مذ و منذ است در همیشه بر طریقه واحده با صحت معنی پس آن اولی است از اختلاف استعمال این دو
وجه دیگر اینکه وقتی که این مذ و منذ را ظرف بگیریم بکنیم خلاص است از ابتداء بنکره زیرا که وقتی
که اینها مبتدا باشند لابد ابتداء بنکره میشود زیرا که اینها نکره اند و هم چنین یک نوع خلاص است
از قرار دادن این جمله را مثل جمله مجرده بی ضمیر رابط ظاهر و نه مقدر و گفته شده است رفع اینها
بنا بر خبریت و مابعد شان مبتدا است پس اگر تعبیر کرده شود از اینها باول مدت یا جمیع مدت مرفوع هم
اند چنانکه تعبیر اگر شده است در غایه قائل این دو را باول مدت یا جمیع مدت و در قالیکه مرفوع باشند هم چنانکه
تعبیر کرده اند این دو را اهل بصره میباشد قول ان قائل باطل و غلط بود بسط اینکه تو در وقتیکه
میگوئی جمیع المدة یومان اختیار کرده جمیع به وروزه و بجهت اینکه این دو بنا بر این تعبیر مبتدا میباشند
که اسم از ازمان نه ظرف آنچه میباشند تقدیم ثالث صحیح که تصحیح میکنند تنکیر مبتداء موخر را و

اگر

اگر تعبیر بکنی از این دو را بظرف هم چنانکه میگوئی در ما رایته منذ یوم الجمعة ای مع اتفاق
الرویة یوم الجمعة و در ما رایته مذ یومان ای بعد الرؤیة یومان پس این هم
خالی از تعسف و تکلف نیست من حیث المعنی و ذکر آن باعث طول کلام میشود و نیست
و جز این نیست که وقتی که مذ در حالت رفع باشد با اسم مرفوع بعدش در جمله مبتدائیه است
چگونه جایز نیست که گفته شود ما رایته و مذ یوم الجمعة بنا بر اینکه عطف شود یکی از دو جمله
بر دیگری چنانکه جایز است این عطف کردن در چیزی که تفسیر کرده میشود مذ به او و منقطع ما رایته
و امثال ذلک یومان که عطف کرده میشود یکی از این دو جمله بحرف عطف بر دیگری جواب
داده شده است از این باینکه قول تو مذ یومان و اگرچه جمله باشد جمله ابتدائیه لکن از
حیثیت معنی گویا جزء از این کلام است که قبلش است که ذکر کردن او افاده تحدید در فعل سابق
میکند بجهت اینکه اگر بگوئی ما رایته و نگوئی مذ یومان افاده عموم زمان میکند و منفی
میشود که هیچ وقت از اوقات او را ندیده ام پس وقتیکه گفتی مذ یومان از برای آن فعل
سابق که ما رایته باشد مقدر معین میشود و معنی این میشود که ندیدم او را دو روز
بود و خلاصه این کلام این است که منذ بسیط است مرکب از چیز نیست و مبنی است بر ضم و مذ محذوف
است از او یعنی نون حذف شده است و مذ مبنی است بر سکون و گاهی مکسور میشود میم این مذ و منذ
و پهلو در می آید این دو را اسم مجرور و این مذهب بنی سلیم است که میم مذ و منذ را جر میدهند
و در بعض کتب اشاره بکسر میم مذ هم منذ شده است لکن اصح قول بنی سلیم است پس در این
هنگام میباشند این مذ و منذ دو حرف جر بمعنی من در زمان ماضی و بمعنی فی در زمان حاضر و

و معنی منذ و الی باهم در معدود مثل یوم الخمیس چنانچه بدان اشاره شد و میباشند این مذ و منذ
که اسم مرفوع بمعنی اول مدت یا جمیع مدت و در این هنگام میباشند مبتداء و مابعدشان
خبر از برای ایشان و معنی این که در این هنگام غایت و نهایت است در زمان حاضر
و معدود و اول مدت است در ماضی و این قول مبرد و ابن سراج و فارسی است که گفته اند که اینها
مذ و منذ در این هنگام میباشند مبتدا و مابعدشان خبر و معنی این که مدت است اگر که بوده باشد
از برای زمان حاضر و معدود و بمعنی اول مدت است اگر که بوده باشد از برای زمان ماضی و گفته اند
اخفش و زجاج و زجاجی که میباشند که ظرف که خبر داده میشود باین که از مابعدشان یعنی
مابعدها که خبر است و معنیشان بین و بین است مثل لقیته منذ یومان یعنی بین من
و بین لقاء او دو روز بود لکن خلاف از نفس خبرست و گفته اند اکثر از کوفیون که این که ظرف اند
و مضاف شده اند بسوی جمله که حذف شده باشد فعلش و باقی مانده باشد فاعلش و اصل الکلام منذ کان یومان
است و این را اختیار کرده اند سهیلی و ابن مالک و گفته اند بعضی از اهل کوفه خبرات از برای مبتدء محذوف
ای ما رایته من الزمان الذی هو یومان بنابر اینکه مبتد مرکب باشد از که کلمه من و ذو الطائیه
در می اید در این هنگام که جمله ر افعلیه و اسمیه فعلیه مثل قول فرزدق در مدح همام ابن غالب بن
صعصعه تمیمی است   ما زال مذ عقدت یداه ازاره   فسما وادرک خمسة الاشبار
یعنی همیشه از زمانی که می بست دو دست او بند زیر جامه خود را پس بزرگ شد قد او پس رسید بقدر
پنج وجب که مرد متوسط الخلق اینست قامت او و اسمیه مثل قول میمون ابن قیس
وما زلت ابغی المال مذ انا یافع   ولیدا وکهلا حین شبت وامردا

یعنی

یعنی و همیشه طلب میکردم مال را از زمانیکه من نزدیک ببلوغ بودم و در حالتی که کودک
بودم و در زمانیکه پیر بودم و در وقتیکه جوان بودم و در هنگامیکه بی ریش بودم و در
این هنگام در حذف منذ که اضافه شده اند بسوی جمله که در زمند عقدت یداه مذ اسم است
و مضاف شده است بسوی جمله فعلیه که عقدت یداه باشد و محل این جمله مجرور است باضافه
مذ بسوی او و پس این جمله میباشد از جمل مضاف الیها و مثل قول خدای تبارک و تعالی
قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم لهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها یعنی روزی که نفع میدهد و نجات میدهد
راستگویان را راستیشان از برای ایشان که اینست بهشت جاودان که در زیر او نهرها
در جریان است که همیشه در آن بهشت هستند پس یعنی رسیکه یوم ظرف است مضاف شده
است بسوی جمله فعلیه که ینفع باشد این یوم ینفع الصادقین و در مذ انا یافع مضاف شده
است بسوی جمله اسمیه که انا یافع باشد که مبتداء و خبر است و محلا مجرور است باضافه مذ بسوی
او و میباشند این مذ و منذ مضاف بسوی زمانی که آن زمان مضاف است بسوی این جمله
و گفته شده است که مبتدا میباشند پس واجب است تقدیر زمانی که آن زمان مضاف باشد
بسوی جمله که جمله باشد آن زمان خبر از برای این که میباشند این مذ و منذ از برای ظرفیه در
زمان حاضر یعنی الحینان زمانی که اعتبار کرده او را حاضر و اگرچه بعضی از آن زمان گذشته
باشد یعنی در وقتیکه اراده شود باین مذ و منذ زمان انچنانیکه اعتبار کرده حاضر پس مراد آنست
که جمیع زمان مثل این زمان حاضر است مثل ما رایته مذ شهرنا و منذ یومنا یعنی

جمع زمان استغفار رو بت این شهرت یا این سو نه که حصر نزد مات از دخول شهر یا و
پرسنا و حصل مذ و منذ است بدلیل اینکه وقتی التقاء ساکنین میشود مضموم میشود ذال اینها را
بنود مذ منقوص از منذ است نه مکسور میشد ذال مذ نزد ملاقات ساکنین زیرا اصل ساکن اذا
حرکت حرکت بالکسر چنانکه میگویند مذ الیوم نزد ملاقات با ساکن بضم ذال و دلیل دیگر اینکه در
تصغیر مذ گفته میشود منید و در تصغیر راجع میشود کلمه بسوی اصل خود و دلیل دیگر اینکه مذ در
طویل و بضم میم منذ ذال مذ را با عدم ملاقات با ساکن و گفته است ابن ملکون این منذ
و مذ هر دو اصلی حسب اینکه تصرف در حروف و شبه حرف نمیشود و اینکه مخفف میشود ندان و کان
و لکن و قط بجهت رعایت تخفیف در کلام است و مالقی گفته که این حکم در صورتیست که مذ اسم باشد
و اما اگر حرف باشد پس اصل او منذ نیست و خودش اصل است چنانکه ندارد و گاهی گفته میشود ما
لقیته مذ الیوم و منذ الیوم بفتح ذال این حده و اصل اینها من جاره و ذو است بمعنی الذی
یا اصل من جاره است و اذ حذف کرده اند همزه اذ را پس التقاء ساکنین شده است میان
نون و ذال و پس ضمه داده شده است ذال اذ و از این جهت است که بکسر میم در منذ نقل شده
یا اصلش من جاره و ذا اسم اشاره و از این جهت بفتح ذال در منذ نقل شده است پس در این صورت
تقدیر در مثل ما رأیته منذ یومان من ذا الوقت یومان است لکن در جمیع
این اقسام مذکور خالی از تکلف و تعسف نیست پس با این اقسام مذکور میتوان منذ را به چند
قسم کرد منذ بضم میم و ذال منذ بکسر میم و ضم ذال بنا بر اینکه لغه باشد اصلش از من جاره و ذو
بمعنی الذی منذ بکسر میم و فتح ذال بنا بر اینکه اصل منذ لغه باشد از من جاره و ذا اسم اشاره و نقل

شده است

شده است لکن از معتبرین بنظر نرسیده است منذ بکسر میم و ذال هر دو بنا بر اینکه لغه باشد
از من جاره و اذ پس حذف کرده اند الف اذ را و حرکت او را که کسره بوده است بجهت التقاء
ساکنین بذال اذ داده اند تا رفع التقاء ساکنین بشود و از محذوف اثری و خبری که دلالت
برا او بکند در کلام باشد و بعضی داخل نمیشوند بر ضمیر لکن مبرد جایز میداند دخول این مذ و منذ را
بر ضمیر گفته است ابن سراج و ابو العباس و سایر نحویین که منسوب میشوند بسوی حقیقه نحو اینکه مذ
و منذ هیچ وقت داخل بر ضمیر نمیشوند زیرا که نمیگویند یوم الجمعه ما رأیته منذه در قول
کسیکه قرار میدهد منذ را حرف و هم چنین نمیگویند یوم الجمعه ما رأیته منذ هو در
قول کسیکه او را اسم میداند

حتی ولها معنیان احدهما الابتداء الغایة مثل الی الآن ما بعد حتی داخل فی حکم ما قبلها بقاعده

باید مصنف حتی را دوازدهم بگوید و الثانی عشر بگوید زیرا که حرف یازدهم منذ بوده لکن
مذ بنا بر اینکه دو زبان یافت منقوص از منذ بیان شد پس در لفظ بمنزله کلمه واحده میباشند و از این
جهت مصنف گفت العاشر منذ و مذ و نگفت العاشر و الحادی عشر حتی فکر و قصر حتی
از باب نصر بمعنی بالیدن در اول یرت بار کردار او حتی بفتح حا حطی و تاء منشأ شده فعل از
حتی است و میباشد حتی از حروف جاره و از برای او دو معنی است یکی از آنها دو معنی انتهاء غایت
زمانی یا مکانی یعنی منتهی موضوع انتهاء غایت مثل الی چنانکه گذشت بجز اینکه ما بعد حتی باید
مدخول حتی داخل است در حکم ما قبل حتی و قصد نمیشود بودن مدخول حتی جاره اقوی یا اضعف
از ما قبلش چنانکه این قصد میرود در حتی عاطفه یعنی حتی مختص است بغایت مضروبه از اینکه

[illegible]

شیء و چونکه می‌باشد غرض از آن فعل که متعدی میشود بحتی اینکه خواهش میکند شیء را پس
شیء را تا اینکه برسد و چاپیدا و را و جبست اینکه بوده باشد مجرور حتی آخر جزء یا متصل
باو و الا مستفید نمیشود غرض مطلوب و حکم حتی عاطفه چنین است در چیزی که میباشد آخر جزء
یا متصل باو و نیست و جز این نیست که میباشد حکم حتی عاطفه مثل جاره بجهة اینکه اصل حتی
عاطفه نیست که چه باشد جاره و جهة آنکه استعمال میشود عاطفه شهر اکثر حتی است بداد و عاطفه
در معنی و آن ثبوت حکم است از برای ما قبلش و ما بعدش در واو و لام چنین نیا در حتی مثل اکلت
السمکة حتی رأسها یعنی خوردم ماهی را تا سر او پس پیداست که راس آخر جزء سمکه است و آن
است غایة الخسیسة که یاد و شمرده میشود و مثل نمت البارحة حتی الصباح یعنی خوابیدم
شب گذشته را تا صبح پس پیداست که صباح متصل است و ملاقی است آخر جزء از بارحه را که آن
غایت انتهای لیل است بخلاف الی پس پیداست که استعمال میشود او در کل غایات مثل اکلت السمکة
الی نصفها پس تحقیق که کل منتهی شد نزد رسیدن بنصف و نصف نیست آن غایة
مضروبه از برای سمک و اینکه ما بعد حتی داخل است در حکم ما قبلش خواه بوده باشد جزء از ما قبلش
یا ملاقی و متصل با آخر جزء بخلاف الی پس پیداست که در او وجه دیگر هست این است مثل قول خدای
تعالی و اتموا الصیام الی اللیل یعنی تمام کنید روزه را تا شب یعنی تا انتهای روز پس لیل که
داخل بود غایه در معنی یعنی اگر ما بعد الی در حکم ما قبل بود لازم بود که شب را نیز روزه بدارند
و این قول جاربردی است که گفته است در مثل اکلت السمکة حتی رأسها و نمت البارحة حتی
الصباح پس تحقیق که داخل است راس در اکل و هم چنین الصباح داخل است در نوم

لکن

لکن این با لک جایز نمیدید دخول و عدمش را مطلق یعنی خواه بوده باشد جزء از ما قبل یا ملاقی
و متصل باو و مثل قول شاعر   سقی الحیا الارض حتی امکن عزیت لهم فلا زال
عنها الخیر مجذوذا   یعنی آب داد باران زمین را حتی مکانهایکه نسبت داده شده
بود بجماعت پس همیشه اوقات خیر و برکت از آن زمینها مقطوع باد پس پیداست که
داخل نیست ما بعد حتی در حکم ما قبل او بقرینه دعا کردن شاعر بانقطاع خیر از آن زمینها
و کلان کرده است شیخ شهاب الدین القرافی اینکه نیست خلافی در وجوب دخول ما بعد
حتی در ما قبل و بعضی گفته اند جزء داخل در کل است و ملاقی غیر داخل است و مثل قول خدای
تعالی و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فان قاتلوکم فاقتلوهم
کذلک جزاء الکافرین یعنی و مقاتله نکنید با ایشان نزد ملاقات مسجد الحرام پس اگر کار
زار کنند با ایشان پس بکشید ایشان را این است جزای کسانیکه کافر شده اند و در
چاه ضلالت غوطه ور گشته اند پس پیداست که ما بعد حتی که یقاتلوکم فیه باشد داخل است در حکم
ما قبلش که و لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام باشد در نفی و اثبات در اینکه اگر مقاتله کنند
با شما بکشید ایشان را و اگر مقاتله نکنند نکشید ایشان را و استعمال کرده میشود حتی ظرف
مستقر ملغاة ظرف لغو استعمال میشود چنانکه در مثالی مذکور پیش گذشت مکرر و در مثل کان
سیری حتی ادخلها پس پیداست که حتی با ما بعدش ظرف مستقر است و در محل نصب است
بنابر اینکه بوده باشد خبر کان از کان سیری واقع حتی ادخلها   بمعنی مع و
هو کثیر و دیگر از معانی حتی مستفاد است که مراد بمعنی مع و این بسیار است استعمالش

مثل قدم الحاج حتی المشاة یعنی آمدند اهل حج تا پیادگان ایشان و میباشد حتی عاطفه
مثل واو بخلاف الی که عاطفه نمی آید و ابتدائیه و استینافیه میشود و بعد از حتی ازبرای استیناف آید
ومابعدش کلام مستانفه است و واقع میشود دراین هنگام بر فعل و اسم و فائده حتی دراین وقت
یا تصغیر و تحقیر و ضعف است یعنی ازبرای مابعدش افاده ضعف میکند مثل قول فرزدق

فواعجبا حتی کلیب تسبنی   کان اباها نهشل او مجاشع

یعنی پس عجب و تعجب است حتی اینکه قبیله بنی کلیب هم دشنام میدهند مرا که گویا پدر ایشان
قبیله نهشل یا مجاشع بوده است پس دراینجا حتی داخل شده است بر جمله اسمیه مستانفه که
کلیب تسبنی بوده باشد و افاده ضعف کرده است ازبرای مدخولش یعنی کار من بجائی رسیده است
که قبیله کلیب که پست ترین قبایلند دشنام میگویند و فحش میدهند مرا و جمله مابعدش
اسم مرفوع است بنابر ابتدائیت و یا افاده میکنند ازبرای مابعدش قوت و عظمت را مثل قول

جریر بن عطیة ابن الخطفی التمیمی

فما زالت القتلی تمج دماءها   بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

یعنی همیشه کشتگان میریخت خون خود را در دجله بغداد تا آنکه آب دجله سرخ و سفید شده
بود پس دراینجا حتی داخل شده است بر جمله اسمیه میباشد آن جمله مستانفه و مرفوع بر ابتدائیت
یا مجرور به حتی بنابر قول بعضی و افاده کرده است ازبرای مابعدش قوت و شان یعنی چندان
از خون کشتگان در دجله بغداد بود که آب او سفید و سرخ بود و مثل قول امرء القیس

سریت بهم حتی تکل جیادهم   وحتی الجیاد ما یقدن بارسان

یعنی

یعنی سیر دادم ایشان را تا آنکه خسته و وامانده شدند ستورهای نجیب ایشان و حتی آنکه اسبهای
نجیب ایشان کشیده نمی شدند از شدت خستگی بریسمان بلکه خود میرفتند که زود بمنزل
برسند پس دراینجا حتی داخل شده است در دو موضع بر جمله اسمیه و فعلیه که حتی اول
بوده باشد که داخل بجمله فعلیه شده است که تکل جیادهم باشد و حتی ثانی داخل بر جمله اسمیه
شده است که الجیاد ما یقدن باشد و این جمله بلحاظ مابعدش جمله مستانفه است و مرفوع المحل
است بر ابتدائیه و لازم است در جمله اسمیه که چنانچه واقع میشود بعد از حتی بلکه لابد
باشد خبر مبتدا او از جنس فعل مقدم مثل رکب القوم حتی الامیر راکب
پس دراینجا راکب که خبر مبتدا است از جنس فعل مقدم است که رکب باشد و این بواسطه
آنست که افاده میکند ازبرای مابعدش تحقیر یا تعظیم را و اگر بگوید رکب القوم حتی
الامیر ضاحك افاده معنی نبخشد و قول امرء القیس ما یقدن بارسان
موضوع است موضع تکل ان الجیاد و تکل من تعب السفر و تضعف حتی نقاد بالارسان
و تکل منصوب است بان مقدره بعد از حتی ای حتی ان تکل و میباشد حتی عاطفه
یعنی ازبرای عطف کردن مابعدش بر ماقبلش پس مابعدش مثل معطوف علیه است
جایز است نصب مابعدش و این در وقتی است که فعل ماقبلش متعدی باشد و مفعول
داشته باشد پس عطف شود مابعد حتی بر او پس دراین هنگام جایز است در مابعد حتی
اعراب ثلثه جر بنابر اینکه حتی حرف جر باشد و مابعدش مجرور باشد یا و رفع بنا بر اینکه
حتی کلمه استیناف باشد و جمله مابعدش مستانفه و مرفوع باشد بر ابتدائیه و نصب بنا بر

بر اینکه جزء باشد مابعدش مثل معطوف علیه و حتی عاطفه باشد مثل اکلت السمکة حتی
رأسها پس بدرستیکه جایز است جر رأسها بنابر اینکه حتی حرف جر باشد و مابعدش مجرور
و جایز است رفع رأسها بنابر اینکه جزء باشد حتی از برای استیناف و کلام را اعاده کردن بخبر
دیگر پس مابعدش مرفوع است بر ابتدائیه و جایز است نصب رأسها بنابر اینکه جزء باشد حتی از برای
عطف و مابعدش که رأسها باشد معطوف باشد بر السمکة که مفعول اکلت است و همچنین است
البارحة حتی الصباح لکن در مات الناس حتی الانبیاء و قدم الحاج حتی المشاة نصب
جایز نیست زیرا که فعل سابق که مات و قدم باشد متعدی نیست که مفعول داشته باشد
و مابعد حتی عطف شده باشد بر او لکن در این وقت مرفوع میباشد مابعد حتی بر دو وجه یکی بر
ابتدائیه و وجه دویم بر اینکه عطف شده باشد الانبیاء و المشاة بر الناس و الحاج که فاعل فعل
ماقبل حتی است مثل قول شاعر عممتهم بالندی حتی غواتهم فکنت مالک ذی غی و
ذی رشد یعنی فرا گرفتی ایشانرا به کرم و بخشش حتی گمراهان ایشانرا پس بودی مالک صاحب
گمراهی و صاحب هدایت پس بدرستیکه جایز است در غواتهم رفع بنابر اینکه حتی از برای استیناف باشد و
مابعدش مرفوع باشد بر ابتدائیت و خبرش محذوف باشد ای حتی غواتهم عممتهم و آن وجه ضعیف
از برای مابعدش بکند و جایز است جر غواتهم بنابر اینکه حتی حرف جر باشد و جایز است نصب
غواتهم بنابر اینکه جزء باشد حتی عاطفه و غواتهم معطوف بر مفعول عممت که هم است باشد بلی عممت
الغواة و نیز قول شاعر قهرناکم حتی الکماة فانتم تهابوننا حتی بنینا الاصاغر
یعنی مقهور و مغلوب گردانیدیم شما را حتی شجاعان شما را پس شما میترسید از ما حتی از

اطفال

اطفال کوچک ما پس بدرستیکه در موضع حتی عاطفه واقع شده است با وجود اینکه میباشد
مابعد حتی اول که الکماة جزء باشد اقوی از ماقبل او که ضمیر جمع در قهرناکم باشد و مابعد حتی
ثانی بعکس باعتبار تهابوننا بنینا الاصاغر اضعف از ماقبل او که ضمیر متکلم در تهابوننا
باشد و تفصیل این اجمال اینست که حتی از برای شمول و غایت است مثل الی لکن میان این دو
فرقهای متعدده میباشد یعنی با بنی هذیل حتی لغتی است منقول از هذیل و حتی بر سه قسم است
حرف جر است حرف استیناف است و الظاهر که حرف جر است از برای دو معنی است که یکی
دوم میباید حتی در وقتی که جزء باشد بمعنی کی که مصدری را که دلالت میکند بر او فعل آن
چنانکه منصوب میشود بعد از حتی بان مضمره مثل اسلمت حتی ادخل الجنة یعنی ایمان آوردم
تا آنکه داخل شوم بهشت را پس بدرستیکه حتی بمعنی کی است و منصوب است بعد از او ادخل بان
مضمره و ان ادخل در تأویل مصدر داده است الخ آن مصدری را که منصوب است بعد از حتی بان
مضمره که تاویل میبرد آن فعل را بمصدر و گفته میشود حتی دخول الجنة و اما الخ آن حتی که
بمعنی الی است جر میدهد آن مصدر مذکور را مثل سرت حتی تغیب الشمس پس بدرستیکه
حتی بمعنی الی است و جر داده است مصدری را که دلالت میکند بر آن مصدر فعل که منصوب
میباشد بعد از حتی بان مضمره که تغیب باشد که آن او را بتاویل مصدری میبرد ای حتی غیاب
الشمس یعنی سیر کردم تا اینکه غایب شد شمس یعنی غروب کرد و جر میدهد اسم صریح را یعنی اسمی که مأول
نباشد مثل قول خدا تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر یعنی نیست این شب مگر همه گی شب
سلام کردن ملائکه در این شب بر راکع و ساجد و اهل ایمان با سلامت از شی لکن تا دمیده شود

سپیده وصبح ودر اینجا مقدم شده است خبر که می باشد بر مبتدا که سلام باشد بجهت افاده حصر
این سلام پس بدرستیکه حتی بمعنی الی وجر داده است اسم صریح را که مطلع باشد وما قبل است
وسزاوار اینست که جزء باشد مجرور حتی موقوف بواسطه آنکه مجرور بحتی حصر است که بجز [illegible]
افاده می بخشد ومثل قول خدای تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا کل حزب بما لدیهم فرحون
فذرهم فی غمرتهم حتی حین یعنی پس منقطع ساختند اهل ملل کار دین خود را در میان
یکدیگر پاره پاره یعنی آن دین را ادیان مختلفه ساختند هر گروهی از این گروه مختلفه بانچه نزدیک
ایشانست از دین مختلفه وشبه ایشانست دلها شاد شوند وچنان دانند که دین ایشان بر حق است
ودیگران باطل پس بگذار ایشان را در گرداب غرقاب جهالت وضلالت خویش تا وقتی که
کشته شوند وکشته گردند در معرکه قتال وجدال که بمعنی موقوف است این حین اخذ ادم ومذهب کسائی
اینست که جر ما بعد حتی باطل است نه بحتی بلکه بجهت آنکه بحذف الی که عامل است سزاوار است آنکه داخل شود بر
یکی از دو قسم یعنی بر اسم واصل شود ویا بر فعل بخلاف حتی پس بدرستیکه داخل شده بر فعل [illegible] باشد
نمیشود ولیکن بنا بر رسوخ تعمیم است واما حتی عاطفه پس مثل حتی جاره است در معنی انتها و[illegible]
بمعنی آنکه واجب است که ما بعدش موقوف باشد چنانکه واجب بود در حتی جاره پس گفته نمیشود جاءنی
القوم حتی رجل بجهت آنکه او جزء نیست فائده دو امر است [illegible] مشترک است حتی جاره وعاطفه
در آنکه لا بد است از آنکه جزء باشد ما قبل این حرف ولو [illegible] دو واجب است اظهار در دو جزء
در حتی عاطفه تا آنکه مرتفع شود معطوف علیه مثل قدم الحاج حتی المشاة پس بدرستیکه
ما بعد حتی که حاج باشد ذو اجزاء است وصاحب افراد کثیره است وواجب است اظهار الحاج

تا آنکه

تا آنکه معطوف علیه واقع شود وعطف شود المشاة بر او ودر حتی جاره جایز است اظهار مثل
مثل ضربت القوم حتی زیدا که قوم ظاهر است وجایز است تقدیرش مثل نمت حتی
الصباح ای نمت البارحة حتی الصباح وهم چنین فرق است میان حتی جاره وحتی عاطفه
آنکه حتی عاطفه واجب است که جزء باشد ما بعدش جزء از ما قبلش مثل ضربت القوم حتی
زیدا که زید ما بعد حتی است جزء از ما قبلش میباشد که القوم جزء باشد یا مثل جزء باشد
مثل ضربنی السادات حتی عبید یعنی زدند سادات مرا حتی ناشناسان ایشان پس
بدرستیکه عبید مثل جزء از سادات است یا جزء باشد جزء معطوف علیه ما قبلش مثل
قول ابی مروان نحوی — القی الصحیفة کی یخفف رحله والزاد حتی
نعله القاها یعنی افکند نامه را ودر سبب آنکه سبک کند بار شتر خود را وافکند
زاد وتوشه خود را وافکند کفش خود را پس بدرستیکه ما بعد حتی عاطفه که نعله است جزء باشد
جزء معطوف علیه قبل اوست که صحیفه باشد که الزاد که ما قبل حتی میباشد عطف شده
بر او بقرینه القی قبل از صحیفه والقاها بعد از نعله واین نزد کسانیست که عطف میکنند نعله را
بر صحیفه نه بر الزاد وهم چنین واجب است دخول ما بعد حتی عاطفه در حکم ما قبلش پس در [illegible]
بکر [illegible] ضربت القوم حتی زیدا گاه بغضب [illegible] ضرب بر القوم واقع [illegible] است [illegible]
حتی جاره پس مشترک این میباشند که میباشد ما بعدش متصل با جزء ما قبلش مثل نمت البارحة حتی
حتی الصباح وصمت رمضان حتی الفطر چنانکه میباشد جزء از ما قبلش مثل
اکلت السمکة حتی راسها [illegible] ما بعد حتی جاره را نیز جزء ما قبلش

چنانکه در حتی عاطفه این چنین است پس حتی در نمت البارحة حتی الصباح بجر نیز همچنانکه
جایز میدانند به نصب بنابر آنکه حتی عاطفه باشد زیراکه الصباح جزء ما قبلش که البارحه
باشد نیست و سیرافی وجوب میدانند در هر جا که بوده باشد ما بعدش جزء ما قبلش لکن قول
سیرافی مردود است بمثل قول خدای تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر پس بدرستیکه
مطلع الفجر نیست از جزء لیله بلکه ملاقی و متصل است با خر جزء او و اما دخول مجرور به حتی
در حکم ما قبلش پس در وی در مذهب اقوال کثیره است جاربردی وجوب میداند دخول ما بعد حتی
را در حکم ما قبلش مطلقا یعنی خواه بوده باشد جزء از ما قبلش یا ملاقی با خر جزء ما قبلش بجهة حمل
کردن بر حتی عاطفه و متابعت کرده است جار الله را ابن حاجب جایز دانسته است ابن مالک دخول
و عدم دخول مجرور به حتی را در حکم ما قبلش مطلقا یعنی خواه از جزء ما قبلش باشد یا ملاقی با خر جزء
ما قبلش باشد و گفته اند عبد القاهر و رمانی و اندلسی و غیر ایشان در وقتیکه بوده باشد مجرور بحتی جزء
ما قبلش پس داخل در حکم اوست زیراکه جزء داخل است در حکم کل مثل آنکه در حتی عاطفه است لیکن
در وقتیکه بوده باشد مجرور به حتی ملاقی با جزء ما قبلش پس نیست داخل در حکم او و گفته است اندلسی
جز این نیست که ذکر میکنی زید را با آنکه داخل است در قوم در مثل ضربت القوم حتی زید بجر زید
بجهة غرض تعظیم یا تحقیر است و استدلال کرده است بآنکه حتی مثل تفصیل است از برای ما قبلش
پس اگر داخل باشد در اجمال داخل است در تفصیل و اگر داخل نباشد در اجمال داخل نیست
در تفصیل گفته است ابن مالک اینکه اکثر دخول مجرور بحتی در ما قبلش مطلق اکثر و غالب است
از عدم دخول و این قوی تر است مر قول صاحب را لکن لازم نیست اینکه بوده باشد ما بعد حتی

عاطفه

عاطفه آخر اجزاء ما قبلش یا ما بعد حتی عاطفه لازم است که جزء یا مثل جزء از برای ظاهر ما قبل او مثل
مات الناس حتی محمد یا ما یؤول الیه بوده باشد مثل القی الصحیفة و مع ذلک معتبر است
در او آنکه آخر اجزاء بوده باشد مرتبة با آنکه ترتیب اجزاء هرگاه اراده شود بحسب ضعف و قوت پس
هرگاه قصد شود ابتداء از جانب اضعف ما بعد حتی جزء اقوی بوده باشد و هرگاه قصد شود ابتدا
از جانب اقوی ما بعد حتی جزء اضعف بوده باشد و لازم نیست که آن جزء آخر اجزاء بوده باشد بحسب
بحسب اتصال بفعل پس بدرستیکه در مات الناس حتی محمد نبینا محمد علیه الاف التحیة والسلام آخر نیست
حسا و نه ضمنی در موت که اتصاف بفعل باشد زیراکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آخر جمیع مردم نمرده است
و آخر جمیع مردم پیدا نشده است بلکه آخر اناث است از حیثیت شرافت و بزرگواری و هم چنین قدم
الحاج حتی المشاة مشاة نیست آخر حاج در آخر حاج ایشان لازم نکرده است که آمده باشند بلکه میشود قبل
از حاج آمده باشند یا با حاج آمده باشند بلکه آخر حاج هستند از حیثیت حقارت پس تقدیم و اما
حتی جاره پس بدرستیکه جایز است که بوده باشد ما بعدش این چنین یا نبوده باشد پس نبوده باشد
این چنین و جهت بجهة آن ما بعد آخر اجزاء ما قبل حتی یا ملاقی و متصل از برای او مثل قول تو
قرات القرآن حتی سورة الناس بجر سوره و از این باب جایز است که بدل از ما بعد حتی عاطفه
الحجر که ملاقی است با خر اجزاء نیز و ملتزم است صاحب مغنی تحقیر و تعظیم در ما بعد حتی عاطفه حتی جاره
را نیز در آنکه ملاقی باشد لکن مشهور نیست و میباشد حتی جاره محمول بر الی در جواز نبودن ما بعدش
جزء ما قبلش و در جواز عدم دخولش در حکم ما قبل هم چنانکه گفته است ابن مالک و در جواز قصد بودن
ما بعد آخر اجزاء ما قبل حتی نه از حیثیت قوت یا ضعف مگر اینکه تو در وقتیکه قصد کنی ما بعد او را

یعنی ما بعد حتی را از حیثیت قوت یا ضعف یعنی جزء آخر از ما قبل باشد از حیثیت قوت
یا ضعف واجب است و حتی یعنی در ما بعدش اینکه جزء باشد از جزء ما قبل حاصل هم چنانکه بیان
اشاره شد پس جایز نیست اکلت السمکة حتی نصفها یا ثلثها و در الی جایز
است مثل اکلت السمکة الی نصفها یا الی ثلثها و هم چنین گفته است مغاربه
و غیر ایشان لکن ابن مالک گفته است که این قاعده اکثریه است نه کلیه و اعتراض
کرده است بر او بقول عینت لیلة فما زلت حتی نصفها راجیا فعدت یئوسا
یعنی تعیین کرد شب را پس زایل نشدم و همیشه امیدوار بودم امدن او را تا نصف آن شب پس باز
گشتم در حالت نومیدی پس بدرستیکه نصفها که مجرور حتی است نه او جزء لیله و نه ملاقی جزء آخر
لیله است این نیست محل اشتراط امری که ایشان گفته است فی تلک اللیلة حتی نصفها
تا این ایراد وارد نیاید و اگر چه در معنی فی تلک اللیلة است لکن چون در لفظ بر او تصریح نکرده است
این بحث وارد نمی آید و حتی عاطفه مثل واو است در اینکه جایز است ما بعدش در حکم ما قبلش لکن
بمعنی واو نیست بخلاف قول کسیکه توهم کرده است بودن حتی عاطفه را بمعنی واو و حجت انکه
در حتی را ما بعدش است از معنی انتها بخلاف واو پس بدرستیکه ابن حاجب ایضا توهم را کرده است که
دخول ما بعد حتی جاره در ما قبلش کثیر و بسیار است هم چنانکه بعد از مع اینکه میباشد حتی
بمعنی واو پس محتاج شد اعاده ان جار است که مجرور شده است ما قبل حتی بان و در ما بعد حتی
اینکه گمان نرود که حتی جاره است مثل مررت بالقوم حتی زید پس بدرستیکه زید عطف
شده است بر القوم که مجرور بباء است و اگر اعاده جار در زید نمی شد توهم میرفت که

جزئیه بجر است و حتی حرف جر است و لکن میباشد دو اجزاء انچنانکه قبل از حتی است
خواه حتی جاره باشد یا عاطفه از تمام جمله انچنانکه بعد از حتی است مثل القوم حتی زیدا
و لیت به لفظ زید بنا بر عطف یا جر بحتی پس بدرستیکه جزاء اجزاء که القوم جمع باشد که ما
قبل حتی است از تمام جمله انچنانی است که بعد از حتی است که رایت جمع باشد و این احکام
مذکوره از برای حتی عاطفه از برای اسم بود و اما حتی عاطفه از برای جمله پس عطف میکند جمله
را بجمله مثل ان پس مثل نظرت الیه حتی الصبیحة و جایز است که جمع باشد حتی ابتدائیه
و عطف نکند جمله را بجمله و میباشد حتی بمعنی الا در استثناء مثل قول امرء القیس
والله لا یذهب شیخی باطلا حتی ابیر مالکا و کاهلا
یعنی قسم بخدا که نمیرود و هدر نمیشود خون پدر من بباطل و بیهوده مگر انکه هلاک کنم و پایمال
نمایم قبیله مالک و کاهل را پس بدرستیکه حتی بمعنی الا است و از اینست قول خدای تعالی
و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن حتی نری الله جهرة فاخذتکم الصاعقة
و انتم تنظرون یعنی و انگاه که گفتند شما ای موسی ایمان نمی اوریم مر تورا الا انکه
ببینیم خدا را اشکارا پس گرفت شما را صاعقه و برق و شما نظر کننده گان و بیننده گان
بودند از الا و مثل قول مقنع کندی لیس العطاء من الفضول سماحة
حتی تجود و ما لدیک قلیل یعنی نیست بخشش نمودن مال بسیار سخاوت و بخشش
یعنی کسیکه مال بی شمار داشته باشد بخشش نماید او را کرم و بخشش نمی شمارند مگر انکه بخشش کنی
و اموال که نزد تو است اندک باشد یعنی جمیع اموال را بخشی پس بدرستیکه حتی بمعنی الا است

وتدخل على المظهر خاصة خلافا للمبرد یعنی و داخل میشود حتی بر مظهر خاصة یعنی
دخول حتی مخصوص است به اسم ظاهر لکن در وقتیکه حتی عاطفه باشد جایز است دخولش
بر ضمیر مثل جائنی القوم حتی انت ورایت القوم حتی ایاک ومررت بالقوم
حتی بک واما حتی جاره پس داخل نمیشود بر ضمیر بجهة آنکه بالا زیراکه اواشد تمکنا است و وسیع
تر است از حیثیت تصرف و از این جهة داخل میشود اکثر اجزاء ما قبل و وسطش و میایستد بمقام علی
بخلاف حتی پس بدرستیکه گفته میشود قمت الی بلده و گفته نمیشود قمت حتی زید و اشتباه کرده است
مبرد در مثل قول شاعر واکفیه ما یخشی واعطیه سؤله والحقه بالقوم
حتاه لاحق یعنی و کفایت میکنم او را و عطا میکنم مسئول او را از بخشش و ملحق میکنم او را
بقوم حتی آنکه ملحق شده پس بدرستیکه گفته است که حتی داخل بر ضمیر شده است لکن قول
او مقرون بصواب نیست زیراکه حتی در این شعر جاره نیست و اگر جاره بود ممکن نبود از
برای رفع لاحق وجهی و باید مجرور باشد بلکه حتی ابتدائیه است و ما بعدش مرفوع است ای
حتی هو و دلیل آورده است ایضا بقول شاعر فلا والله لا یبقی اناس
فتی حتاک یا ابن ابی زیاد یعنی پس قسم بخدا باقی نمیماند هیچ مرد جوان حتی
تو ای پسر ابی زیاد و هم چنین بقول شاعر اتت حتاک تقصد کل فج
ترجی منک انها لا تخیب یعنی آمد تو با آنکه رسید بسوی تو در حالیکه قصد
کرد هر راهی و طریقی را و در حالیکه امیدوار بود از بخشش تو بدرستیکه تو نا امید نخواهم
شد از بخشش و عفو تو پس بدرستیکه در این دو شعر حتی داخل شده است بر ضمیر مخاطب و

و خبر داده است او را شنوند و او انها در بیت اخیر مخفف انها به تشدید نون است که بجهة
ضرورت شعر مخفف شده است نون او و از فرقهای میان حتی و الی این است که حتی لازم
دارد تقدم ذی اجزاء را لفظا یا تقدیرا بخلاف الی پس بدرستیکه اظهر در الی ما بعد آن
در حکم ما قبل نیست مگر با قرینه و این مختار است و اگر چه گفته شده ما بعدش جزء ما قبلش نیز
است اندلسی آنکه نیست فرقی در این باب میان الی و حتی پس اگر گفته شده ما بعد حتی و الی
جزء از ما قبل آن پس ظاهر در این عدم دخول ما بعد است در حکم ما قبل و از فرقهای دیگر
میان حتی و الی این است و مختار در اظهر نزد نحاة است آنکه فعل متعدی بحتی واجب است که مستوفی
باشد در اجزاء متجزی الحاقا آنکه قبل از حتی است شیئا فشیئا تا آنکه منتهی شود و برسد بعد حتی از
جزء و ملاقی بجزء دیگر و الا پس اگر گفته شده ما قبلش نه از اجزاء و ما بعدش جزء و ملاقی بجزء پس
نیز هم چنین است یعنی مثل حتی است و اگر این چنین نباشد پس نیست مثل حتی مثل قلبی
اللیل که ما قبل الی ذو اجزاء نیست و ما بعدش هم جزء و ملاقی نیست و نیست ضلالی در صحت
ملاقی بعد از الی یعنی ما بعدش ملاقی با آخر جزء ما قبل واقع شود و اما در حتی خلاف است یعنی در صحت
وقوع ملاقی با آخر جزء ما قبل در ما بعد حتی خلاف است چنانکه بدان اشاره شد و جایز است حذف
جر در حتی ابتدائیه با قرینه یعنی در کلام قرینه باشد جایز است حذف جر مثل اکلت السمکة
اموت وفی — حتی راسها ای راسها ماکول گفته است فراء نفسی من حتی شیء یعنی مردم و در نفس
من از حتی چیزی است یعنی مسئله حتی تمام نشده و از برای من منکشف نشده است و منصوب
شدن بحتی چنانکه در نوصب فعل مضارع ذکر شود و بتوفیق الله تعالی ختم به تشدید شد

در قول ایشان اصلش حتی است پس معلوم است که مخفف شده است بر مای استفهام و حذف شده است
الف ما و این حکم جاری است در هر یکی از حروف جر که داخل میشوند بر مای استفهام و حذف
میشود الف مستفهم دخول این حروف جر گویا عوض از جر است مثل قول خدای تعالی قال
ابشرتمونی علی ان مسنی الکبر فبم تبشرون یعنی آیا بشارت میدهید مرا بر
اینکه پیر شده ام پس بچه چیز بشارت میدهید در اصل فبما بوده است و نیز قول خدای تعالی
فلینظر الانسان مم خلق یعنی پس البته باید که نظر کند آدمی و بنگرد که از چه آفریده شده
دشوار است در اصل ایجاد خود که از چه چیز آفریده شده است پس معلوم است که اصل من ما بوده است و چون
نون و میم قریب المخرج میباشند قلب شده است نون بمیم و ادغام شده است میم منقلب از
نون در میم و حذف شده است الف ما و نیز قول خدای تعالی فیم انت من ذکریها
یعنی در چه چیزی تو از یاد کردن وقت آن از برای آنکه بیان کردن از برای ایشان یعنی
علم قیامت مخصوص خدا نداری و ترا در آن دخلی نیست که در اصل فیما بوده است و هم چنین قول
خدای تعالی وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق
کل شیء وهو خلقکم اول مرة والیه ترجعون و گویند کفار بر سبیل توبیخ و سرزنش
مر عضوهای خود را که گواهی بر ایشان داده شوند از چه گواهی دادید بر ما و بر اعمال ما و حال آنکه
ما در دنیا آفات را از شما دفع میکردیم و اکال در صدد آن بودیم که عذاب و عقاب خداوند
را از شما دفع نمائیم و مانع آئیم از اینکه شما در معرض خطاب و عقاب شوید آن در آئید
گویند اعضای ایشان را که ما را سرزنش مکنید که ما به اشیای خود ناطق شدیم بلکه سخن در

ادرر

و مثل قول عایشه هنگامی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین بر گوشه کنار سخن میراندند و کشف اسرار میکردند که بر ایشان حسد و ضغن دیرینه داشته به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد فیم انتما فقد اطلتما یعنی در چه کار در کلام سخن اندر شده میکنید و این [illegible] را از سخنتها

آورد ما را الخ اینکه بقدرت کامله داده سخن را آورد و هر چیزی را که از شان او تکلم است
و او را پیدا آفرید شما را نخستین بار از عدم بوجود آورد و بسوی او باز گردیده شوید برای جزا پس معلوم است که
در اصل لما است و هم چنین آیه مبارکه عم یتساءلون عن النبإ العظیم الذی هم
فیه مختلفون یعنی از چه می پرسند از خبر بزرگ که یکدیگر را سؤال میکنند الخبر بزرگ که ایشان
در آن اختلاف دارند که اصل عن ما بوده و نون در میم بدلیل مذکور قلب و ادغام و حذف شده
است و الف ما حذف شده است واو القسم حرف دهم از حروف آن
چنانکه از برای انکار معنی فعل بسوی اسم بوند و جر میدادند مر اسم را و او بر وزن با است
و اگر برای او سه شرط است یکی حذف فعل قسم است پس گفته نمیشود قسم والله و اینکه کره واو
است در قسم پس معلوم است که و اکثر است استعمالش در قسم از اصلش که با و به باشد و ثانی اینکه
است که استعمال نمیشود در قسم سؤال پس گفته نمیشود والله اخبرنی و هم چنانکه گفته
میشود بالله اخبرنی و ثالث اینست که داخل نمیشود بر ضمیر پس گفته نمیشود وک هم چنانکه گفته
میشود بک و خصوصیت واو بود حکم او از جهت آنکه شاخ او فرع با است و بدل است از او و
اینست و جز این نیست که حکم کردیم باصالت با بجهة آنکه اصل با موضوع است از برای الصاق
چنانکه ذکر شد پس او ملصق میکند فعل قسم را بمقسم به و اینست و جز این نیست که گفتیم واو
بدل است از با بجهة آنکه میان واو و با مناسبت لفظی است و معنوی است اما مناسبت لفظی
بودن این با و واو است حرف شفوی و اما مناسبت معنوی اینست که در واو عطف و واو حرف
معنی جمعیت است که قریب است بمعنی الصاق مثل جاءنی زید و عمرو یعنی جمع اند زید

و عمرو تاء مبدل است از واو چنانکه در تراث و تکله که در اصل وکله و وراث و از این
جهة مقصور است از واو در رتبه پس از او کمتر است پس داخل نمیشود بر لفظ الله و داخل است
ان شرایط و خصایص ثلاثه واو و خصایص از عجب حکایات که داده است تربی و تالله الکعبة
و این شاذ است که تاء بر رب داخل شود و از حروف جاره لام جر میاید بمعنی واو و مختص است
بلفظ الله و در تعجب و امور عظام در هم چنین بمن بکسر میم و کاهی مضموم میشود و کسر اکثر است
و مختص است بلفظ رب چنانکه ذکر شد و مذهب سیبویه اینست که من حروف جر است و گاهی
الیسته بمقام باء در قسم و ضم میکند میم تغییر میدهد معنی او را و خارج نمیشود از باب قسم چنانکه
گفته میشود در علم شمس ابن مالک بضم شین معجمه و اولی و صحیح اینست در مثل قول
ایشان مُن الله بضم میم و نون و مِن الله بکسر میم و نون با لفظ الله به شهادت گفته میشود
که این من بضم میم و نون یا بکسر میم و نون من جاره نیست چنانکه استعمال میشود با رب است
متابعت کرده است نون و میم را در ضم و کسر بجهة التقاء ساکنین یعنی بجهة اینکه قاعده است
و قضیه که التقاء ساکنین شد حرکت داده شود بکسر و اما من الله بفتح میم و نون پس میگوئیم
اصلش من الله است بکسر میم و فتح نون پس فتحه داده شده است میم بجهة متابعت کردن
با نون و اگر چه بجهة ... و کسرش عارضی بجهة التقاء ساکنین یا بجهة طلب تخفیف پس بنابر این
من جاره در قسم مختص است بلفظ ربی یا الله و گفته شده است بلکه من ثلاثه یعنی بضم میم و
نون یا بکسر میم و نون یا بفتح میم و نون در قسم بر لفظ الله در آید منقوص است از ایمن اما
من بضمتین منقوص از ایمن پس ظاهر است و اما من بکسرتین یا بفتحتین معلوم نیست از

برای

برای منقوص بودن این چه از ایمن و جهی بود بواسطه اینکه ایمن نزد ایشان واجب است
رفعش سماعاً و مقصور بودن واجب بمن ساخته و مبنی شدن را پس اگر منقوص از وی
باشند چگونه جایز است کسر نون من و فتحش بلکه جایز است چنانکه میکه باید ایمن الله
بر سه وجه برفع و نصب و جر هم چنانچه میاید علی ایمن الله برفع نون و فتح نون نزد جمیع
نحاة و بجر نون نزد کوفیون پس جایز است که گفته شود متابعت کرده میم نون را از
حیثیت و کسر و جایز است که فتحه باشد من الله بفتح میم و نون مقصور از یمین الله
پس هنگام قصر متابعت کرده باشد میم نون را در فتح و جایز است لیکن فتحه باشد من
الله بکسر میم و نون منقوص از یمین الله با اینکه متابعت کرده باشد هنگام قصر نون
میم را بجهة اینکه میم یمین مکسور است زیرا که حرکت اعراب زایل نمیشود بواسطه اتباع و اما
ایم الله بفتح همزه و کسر او با ضم میم پس این چه مقصور نیست از ایمن بفتح همزه و کسر او و گاهی
گفته میشود هیم الله بقلب کردن همزه مفتوحه را بهاء و گاهی حذف میشود با او نون از ایمن
پس گفته میشود ام الله بفتح همزه و کسر او و هر چیزی که مقصور باشد از ایمن استعمال میشود
مگر با لفظ الله و استعمال نمیشود با کعبه چنانکه استعمال میشود ایمن با کعبه مثل آنکه میگوئی
ایمن الکعبة و گاهی گفته میشود م الله و م الله بضم میم و کسر میم با اینکه مقصور باشند از
مُن جاره بضم میم و من بکسر میم و این از سیبویه گفته است و گفته شده است که این چه
منقوص میباشند از ایمن اما در این وقت در کسر میم م الله اشکال پیدا میشود زیرا که
میم ایمن مضموم است و اولی قول سیبویه است که گفته شده است م الله بکسر میم منقوص

است از بیت وما الله بضم میم منقوص است از ایمن وگفته شده است که این حرف بدلند
از واو مثل آنکه تا بدل میآید از واو پس مختص میباشند بلفظ الله مثل تا که مختص است
بلفظ الله و در این قول نظر است یعنی در بودن م الله بضم میم وم الله بکسر میم بدل از واو
بعلت بودن میم و واو شفوی زیراکه کلمه الحنث ذکر بر یک حرف است نمیاید در کلی ایشان
مضموم زیراکه ضمه اثقل حرکات است وکلمه که مبنی بر یک حرف است خفف کلمات است ودر
وقتی که حذف کرده شود حرف قسم یعنی با پس اگر بدل آورده نشود چیزی از او پس محل نصب
مدخول با است یعنی نصب مقسم به است بفعل قسم ومختص است لفظ الله بجواز جر با آنکه حذف
شود از او حرف الجار ذکر جار است مراو را وعوض آورده نشود از آن جار چیزی ودیگر اهل
کوفه جر میدهند جر را یعنی جر مقسم به را در جمیع الحیان کلامی که حذف شود در آن کلام حرف
جار مقسم به واگرچه بوده باشد بدل من عوض مثل الکعبة لافعلن بجر کعبه که حذف حرف قسم مثل
المصحف لاتین بجر مصحف بنابر حذف حرف قسم از او ومختص است لفظ الله باینکه عوض آورده
شود از حرف جار الخ اینکه بر سر او در میاید ها و یا همزه استفهام وهمچنین عوض آورده میشود از جار
در باب اینکه همزه الله را که همزه وصل است همزه قطع میاورند در درج کلام یعنی یا حذف
شده است همزه در درج پس عود کرده است ورود شده است تا اینکه عوض باشد از آن
جار وجار را قرار داده است این حروف را عوض از واو وشاید که قول او با بینونه سطه باشد
که مختص است بلفظ الله مثل تا و این قول معروف الصواب نباید زیراکه واو مختص است بالله
نه الله بواو پس اگر آورده شود ها بشبه بدل از جار پس در اینوقت ناچار است اینکه آورده

شود

یشود ولفظ ذا بعد از مقسم به مثل لاها الله ذا وای ها الله ذا پس ها رسیکه بدل
آورده شده است از حرف قسم ها شبیه آورده شده است بعد از مقسم به که
لفظ الله باشد و اولی هر نیست که ها که حرف تنبیه است از نوع اتمام اسم اشاره که ذا است
بوده باشد و مقدم میشود بر مقسم به تا آنکه بوده باشد عوض از جار و این نزد حذف حرف
است استفهامیه که داخل شود ها بر لفظ الله پس در ها در چهار وجه است اکثر از آن وجوبات
اثبات الف ها است وحذف همزه وصل است از اسمه و در اینوقت الف ها ولام الله هر دو
ساکن میباشند بان التقاء ساکنین میشود و میباشد قیاس حذف الف ها زیراکه مثل
این جایز است در کلمه واحده یعنی در جائی که الف ممدوده است که بوده باشد که مدغم باشد
و بعد از او ساکن دیگر باشد لکن حرف علت نباشد پس در این چنین کلمه مغتفر است التقاء
ساکنین مثل ضالین و دابة بتشدید لام وبا پس جاریست که در این جا لفظ التقاء
ساکنین شده است میان الف ممدوده و با ساکنه ولام ساکنه که هیچ یک از حروف
نیست شده و این جایز است مثل قول متنبی ابن عبد یشمس عائذ بن محصن است

وما ادری اذا یممت ارضا   ارید الخیر ایهما یلینی
االخیر الذی انا ابتغیه   ام الشر الذی هو یبتغینی

یعنی والحال نیستم که هرگاه که قصد کنم رفتن زمینی که کدام یک از دو چیز ردیف میشود و عقب در میرسد
مرا آیا خیر الخ آنچنان است که من طلب میکنم او را یا شر است که حقیقت دارد او طلب میکند
مرا پس جاریست که همزه الخیر میان همزه والف است بعد از وقوع او بعد از همزه استفهام لام

الخ ساکن لکن اغتفار التقاء ساکنین بوجه مذکور در وقتی است که آن دو ساکن در یک
کلمه باشند واما در وقتیکه این دو ساکن در دو کلمه باشند وملاقات نمایند پس واجب است
حذف مگر آنکه حذف نمی‌شود در غلبه ای این جا تا آنکه مدغم باشد مثل تشبیه بر بودن ها از
تمام کلمه که ذا مدغم باشد پس بر رستیکه در ها الله ذا اگر حذف شود الف ها گمان میرود که
ها عوض است از الف الله مثل هرقت در ارقت وهیاك در ایاك وهیا در ایاو
هم چنانکه الف میاید بدل از ها مثل اع اع که اینجا همزه بدل از ها است و در اصل هع هع
مدغم است وآن حکایت صدای شخص قی کننده است وجه ثانی واین متوسط است در استعمال
در قلت وکثرت مثل ها الله ذا حذف میشود الف ها بجهة التقاء ساکنین وهم چنانکه در
ذا الله وما الله حذف میشود الف ذا وما بجهة التقاء ساکنین واین بسیار است حذف الف ها
ووجه سیم واین عکس وجه ثانی است واین متوسط است استعمالش در قلت وکثرت مثل ها الله
ذا در اینکه بسیار است اثبات الف ها وقلیل است اثبات الف الله با بودنش در درج شبیه است بآنکه
حقش اینست که مدغم باشد مثل الله باذا پس میباشد همزه که واقع نشده است در درج یعنی چون
حقش یعنی حق ها اینست که مدغم باشد باذا البعد از الله پس واقع شده است همزه او بعد از الله در
درج ووجه چهارم حکایت کرده است او را ابو علی واین وجه اقل وجوه ثلاثه است مثل ها الله
ذا که حذف همزه او وصل الف الله وفتح ها هم چنانکه در ضالین ودر بعض لغت است ضعیف از جمله حروف
قسم است واو خبر است از برای مبتدا محذوف ای الامر ذا یا فاعل است از برای فعل محذوف ای لیکون
ذا یا لا یکون ذا وجواب قسم آنچنانکه می‌آید بعد از ذا خواه منفی باشد وخواه مثبت باشد مثل

ها الله ذا لا افعلن در اثبات وها الله ذا لا افعل در نفی بدل است از ذا
وقیاس نمیشود بر این کلام مثل ها الله اخوك ای والله اخوك ومثل این وکعبه است
اخفش ذا را از تمام قسم است اما صفت است از برای الله ای الله الحاضر الناظر یا مبتدا
است خبرش محذوف است ای ذا قسمی پس بعد از ذا هذا یا آورده میشود جواب یا حذف
میشود جواب بقرینه واما همزه استفهام پس خاصیت که میباشد از برای انکار مثل
قول حجاج در حق بصری الله لیقولن من عبد من عبیدک فیقولن کذا
وکذا یعنی قسم بخدا است بنده از بندگان پس بگوید چنین وچنان یعنی خوف نا
بزند پس چنین نمی‌شود ویا میباشد از برای استفهام مثل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
از برای عبد الله بن مسعود هنگامیکه سر ابو جهل را در حضرت آنحضرت آورد وعبد الله
بن مسعود عرض کرد انت سر ابو جهل پس آنحضرت از روی تعجب واستفهام فرمود الله
الذی لا اله غیره استفهام نمود وفرمود ایا قسم بخدائی که نیست خدائی غیر او همینست راس
ابی جهل پس چون کلام مکرر وصل شود همزه استفهام بر لفظ الله پس در اینوقت یا اینست که بدل
میشود همزه الله با الف صراحة واین وجه اکثر است ویا اینست که تسهیل میشود یعنی میان
الف وهمزه میشود وبین بین میشود هم چنانکه قیاس است در الرجل ومثل او حذف
نمیشود بجهة اشتباه وبر صحت خبر باقی نماند بواسطه نقل در کلام پس بین بین میشود واما قطع اول
همزه ووصل اهدا پس آن در مکان مخصوص است واین در صورتی است که مدغم باشد قبل از همزه
فا وقبل از فاء همزه استفهام میکرده از برای شخصی ایا فروختی خانه ات را میگوید ارای فروختم

پس میگوید افاالله لقدکان کذا یعنی این قسم بخدا هر آینه بتحقیق که بود این
چنین پس بدرستیکه همزه وصل الله بعد از فا که قبل از آن فا همزه استفهام است
مقطوع شده است و در درج ساقط نشده و جایز است که داخل شود فا بر لفظ الله بدون
اینکه قبل از وی همزه استفهام بیرون مثل فالله لقدکان کذا گفته است اخفش که
فا در مثل افاالله کذا که قبل از او همزه استفهام باشد زائده است و وقتیکه بر لفظ الله این
مذکور است در آینده لازم است جواب و لفظ جایز نیست مگر آنکه جمله قسم و جمله جواب قسم مثل شرط
و جزا میباشند و میگردند این هر دو جمله بقرینه قسم مثل جمله واحده پس اگر چه باشد جمله قسمیه اسمیه
و این از جهت خارج نیست یا اینست که معین میشود اسم بکثرتی که قرار میدهی او را مبتدا
از برای قسم مثل ایمن الله لعمرک پس بدرستیکه ایمن و لعمرک مبتدا میباشند و از برای قسم
هستند و یا اینست که آن اسم کثیر قرار داده میشود مبتدا از برای قسم نیست پس اگر آن اسم که بقین
میشود از برای مبتدا باشد از برای قسم پس واجب است حذف خبر بجهت دلالت کردن این لفظ بر تعیین خبر
که از قسم بوده باشند و قایم مقام میشود جواب بمقام خبر و اگر معین نشده باشد آن اسم کثیر قرار داده میشود
در جمله اسمیه مبتدا از برای قسم مثل امانة الله و عهد الله و یمین و میثاق الله که اینها مذکور است
مبتدا میباشند لکن از برای قسم نیستند جایز است از برای تو در وجهی که حذف خبر بدلیل مذکور و ذکر
اثبات خبر مثل امانة الله و عهد الله و یمین الله لافعلن و مراد با امانة اینجا از چیزی است که
فرض کرده است خدا بر خلق از صوم و صلوة و حج و زکوة و طاعت یزدان و تلاوت قران و غیر اینها
از فرائض که یا اینها امانتی است از خدا تعالی نزد بندگان [illegible] که خدا تعالی وعید کرده است تهدید ارد که بندگان [illegible]

ان امانت را

ان امانت را بوی رسانم و صحیح قول حق تعالی إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا یعنی ما عرض کردیم و عرض نمودیم امانت را و مراد طاعت است که عبارت است
کشیدن در اقتضای آن مانند فعلهای ظاهری بحد شرع از فرایض و سنن و احکام
را بآسمانها و زمینها و کوهها بشرط آنکه مغروق رحمت الهی گردند اگر بجای آورند و الا
مستعد غضب الهی گردند اگر ترک او کنند منکر آنکه فهم و عقل در شان خلق
کنیم پس ابا و امتناع کردند و سر باز زدند آنکه بجا آرند آن امانت را و بر داشتن حمل
دهند و بترسیدند از آن با وجود عظم جثه و بسیاری طاقت و از زور آوری و فراخت
و جاری و [illegible] درگاه بدیا زبان آوردند و عرض کردند ما مسخر خدا هستیم از بعیر آنکه
بجهت او خلق شده ایم طاقت کشیدن عذاب آن نداریم و از ادای آن عاجزیم پس ما را
از آن کار معذور دارد با آن کار که بجهت او خلق فرمود بداریم و برداشت آن امانت
را انسان با وجود ضعف جثه و نادانی و قبول ادای آن کرد بدرستیکه بود آدم
ستمکار بر نفس خویش و بسیار نادان است بدین مرتبه و معنی یمین الله آن چیزی است
که قسم خورده میشود بآن از قول خدای تعالی والشمس واللیل والضحی یعنی قسم بروشنائی روز
و قسم بتاریکی شب و قسم بر چاشتگاه و غیر اینها مثل وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ وَالسَّمَاءِ
وَالطَّارِقِ وَالْأَرْضِ قسم به انجیر و قسم بزیتون و قسم به آسمان و قسم به
ستاره روشن شونده در شب و قسم بزمین یا مثال یمین آن چنان چیزی است

ار داخل می‌شود بانما الله تعالی مثل والله ورب الکعبة والخالق و مثل اینها با معنی
یمین الله یمین باشد و جایز است اثبات خبر مثل علیَّ امانة الله و علیَّ عهد الله
و علیَّ یمین الله و هم چنین می‌گوئی الکعبة یا المصحف لافعلن یا الکعبة
والمصحف یمینی لافعلن و گفته است فراء الکعبة مبتدا در جملهٔ قسمیه اسم
معرف مثل لعمرک وایمن الله پس در این قسم خبر او است و احتیاج نیست بودن خبری دیگر
و مبتدائی که محذوف است جزش اگر مقترن نشد خبرش بلام ابتداء مثل لعمرک
ولایمن الله واجب است رفع او گفته است جزو دوم چنین است یمین الله یعنی
واجب است رفعش و اگر چه متصل نباشد بلام ابتدا این بجهت این است که مسموع
شده است از ایشان بدینگونه و آن مبتدائی که مقترن بلام نیست و ایمن جایز است
نصبش بفعل قسم مضمر مثل عهد الله والکعبة والمصحف به نصب و هم چنین
می‌گوئی ایاک لافعلن و نصب اکثر است از رفع در مثل اینها روایت شده است
در قول امرء القیس فقلت یمین الله اما آخره چنانکه در مبحث حرف جار گذشت
به نصب و رفع یمین گفته است جزو دوم رسیده است حیث السماع در لفظ
الله مگر نصب و جر غیر رفع یعنی رفع نرسیده است و جایز داشته است اندلسی نیز
رفع را قیاساً و ایمن الله نحویان گفته جمع یمین است پس او مثل یمین پس
همزه ایمن در اصل نحویان همزه قطع است و قرار داده شده است وصل بجهت
کثرة استعمال بواسطه تخفیف سیبویه گفته است ایمن مفرد مشتق است

از یمن

از یمن و آن بمعنی برکت است از برکت اسم الله تعالی و همزه‌اش در اصل وصل است و دلیل
می‌شود بر وصلیت همزه مکسور شدن او و وجه اینکه فتحه داده می‌شود همزه را در غالب
بواسطه کثرت استعمال است بجهت تخفیف و اولی این است که گفته شود اصل این است کسره داده
شده است همزه پس فتحه داده شده است و در بعضی اماکن مکرر می‌شود واو بعد از واو قسم مثل قول
حضرت حق تعالی وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ پس مذهب سیبویه و خلیل
این است که واو مکرره واو عطف است و گفته‌اند بعضی از نحاة که این واو قسم است
و قول اول اقوی است و این بعلت آن است که اگر بجهت واو مکرره از برای قسم اثبات
میشد بدل از باء و افاده میکرد عطف و ربط مقسم به را بجمله باید تقدیر قسم
باللیل اقسم بالنهار اقسم باخلق پس این سه قسم است و هر یک از این ثلاثه مستقل است
و لابد است از برای قسم از جواب پس طلب میکند این ثلاثه سه جواب پس اگر بگوئیم حذف
شده جواب بجهت اکتفاء به آن جوابی که باقی است در کلام پس حذف نموده‌ایم خلاف
اصل را و اگر قرار بدهیم آن یک جواب را جواب از برای مجموع آن ثلاثه با اینکه
هر یک از این ثلاثه بواسطه استقلالش طلب میکند جواب مستقل علیحده پس این
نیز خلاف اصل است پس باقی نماند چیزی مگر اینکه بگوئیم قسم شیء واحد است
و مقسم به سه است و قسم طالب است جواب را نه مقسم به پس چگونه کفایت میکند قسم را
جواب واحد و حال آنکه خوب است پس لا اقل محکم است قسم باللیل والنهار
و ما خلق ان سعیکم لشتی و نیز [illegible] صراحة به عطف بالله فالله لافعلن

و چونکه ثم حیوتک لافعلن و نحو که اقسم بالله قسم بالشیء لافعلن حمل کردن
بر چیزی که ثابت است بعد در کلام ایشان او را داخل است از حمل کردن بر چیزی که
ثابت نیست در کلام ایشان و اعتراض شده است بر بودن واو از برای عطف بآنکه
لازم است در این صورت عطف کردن بر دو عامل جهت آنکه النهار پس معطوف
بر اللیل و اذا تجلی معطوف است بر اذا یغشی و عاطف یکی است جواب داده است
جار الله بآنکه گفته است واو که عوض است از حرف قسم و فعل قسم هم و این جهت
این است که این حرف که کثیر است استعمالش در قسم استعمال نمود فعل را پس چونکه
جمع نمی کنند با قسم که قسم عوض است از آن فعل نیز هم چنانکه عوض است از حرف
پس قول خدای والنهار که عطف است بر عامل واحد که واو است و گفته است ابن
حاجب بنا بر این لازم می آید که جز آورده نشود اقسم باللیل اذا یغشی والنهار
اذا تجلی و آمده است قول خدای تعالی فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس واللیل
اذا عسعس یعنی پس البته سوگند می خورم به ستارگان رجوع کننده بر از رفتن
روندگان که پنهان شوندگانند در تحت روشنی آفتاب و سوگند به شب که پیش
آید و سواد تاریک سازد یا باز پس رود و ظلمت آن زایل گردد پس قول
خدای تعالی واللیل و اگر چه شبهه نیست در بودن معمولان مر آنکه پس واو را
قائم مقام اقسم و باء قسم جر نیست که واو جر میدهد و نصب میدهد و این
محدود است گفته است ابن حاجب جهت آنکه جایز نیست این آنکه شامل آن
فی الدار